

گفتمان

23.08.07

دموکراتیک سازی جهان سوم پس از پایان جنگ سرد

همراه با

درآمدی بر سیمای واقعی دموکراسی وارداتی در
افغانستان

ویراستار: هیئت تحریریه گفتمان

نویسندگان: یوخین هیپلر، فرانکس نوشیلر، سوزان گیورگه
مترجمان: دوکتور رسول رحیم، معراج امیری، دیپلوم انجنیر اسد الم، دوکتور تمیم
رحیم

1386 هجری خورشیدی
مطابق به 2007 میلادی

یادداشت گفتمان

"جرگه امن" در زبانهای مروج وطنی و یا "کنفرانس صلح افغانستان و پاکستان" در زبان سیاست؛ با همه تبصره های ذوقی و نامربوطی که تا حال در مورد آن صورت گرفته اند، فقط بیانگر دو نکته مهم است؛ یکی در ساحه داخلی و آنهم اینکه عملیات ضد شورشگری کشورهای غربی در افغانستان، با روشهای قانونمند مخفی آن اکنون با مشارکت مخالفان مسلح حکومت در دولت راه نرمتری را در پیش گرفته اند. دیگر اینکه دموکراتیک سازی جهان سوم توسط کشورهای غربی و به ویژه ایالات متحده امریکا داخل مرحله سوم خود شده است. بدین معنا که هرگاه اواخر دهه هشتاد و سر تا سر دهه نود سده گذشته را دوران تهاجم تبلیغاتی و تدارک نظری برای برپایی "دموکراسیهای بازار" در کشورهای جنوب بدانیم، با مداخله نظامی کشورهای غربی تحت فرماندهی ایالات متحده امریکا در سال 2001 در افغانستان و به دنبال آن حمله نظامی ایالات متحده امریکا و بریتانیا بر عراق در سال 2003؛ مرحله دومی آغاز یافت که سرشار از نشاط واهی ایجاد الگوهای دموکراسی بازار در جهان سوم و به ویژه در کشورهای اسلامی بود. طرح "خاورمیانه بزرگ" یکی از این رویاها بود. در روند سازش نیروهای غربی تحت فرماندهی ایالات متحده امریکا با دموکراسی ستیزترین جناحهای قدرت در افغانستان و عراق و اخیراً باشکست نظامی و سیاسی ایالات متحده امریکا در عراق و تشدید انارشی و شورشگری در افغانستان مرحله سومی شروع شده است که در آن اصل "ثبات" به هر قیمت و در تبانی با هر جناح جای ادعاهای بلند بالایی "دموکراسی" را می گیرد. از نظر ما منشای گسترش شورشهای مسلحانه در افغانستان و عراق و در نتیجه عامل این تغییر ستراتژی کشورهای غربی تحت رهبری ایالات متحده امریکا صرفاً سازش غرب با گروههای قدرتمند ناباب و یا فقدان یک ستراتژی ضد شورشگری جامع نه؛ بلکه در ذات خود دموکراسی بازار است که جز ارضای خواستههای تجملی لایه های معینی از طبقه متوسط، اساساً به معضله اصلی یعنی "دولت سازی" و توسعه همه جانبه انسانمدار، پایدار و حافظ محیط زیست این کشورها که ضامن قوامگیری وحدت ملی آنها می باشد، اعتنایی ندارد. هر گونه اپوزسیون سازی در افغانستان هر گاه دارای بدیل علمی جامع، دقیق و تطبیقی نظری، سیاسی و تشکیلاتی در برابر این موج بنیانکن نباشد؛ یا نامزد مقام در سلسله مراتب موجود قدرت است، یا از سر سهل انگاری آب در آسیاب دشمنان رنگارنگ مردم می ریزد و یا اینکه می خواهد در آشفته بازار سیاستهای افغانستان؛ دکان خود فریبی دیگری باز کند.

رساله حاضر که در حقیقت یک فتح باب در این موضوع مهم است؛ نخست برداشت شورای نویسندگان گفتمان را از "سیمای واقعی دموکراسی در افغانستان" بیان داشته، به دنبال آن برگردانی از جستار انتقادی و ژرف نگرانه یوخین هیپلر کارشناس نامدار جهان سوم را زیر عنوان "دموکراتیک سازی جهان سوم بعد از پایان جنگ سرد"

تقديم می کند. "دموکراسی یک کالای صادراتی شکنند" اثر فرانس نویسلر با استادی بیماندی شگردهای فریبنده دموکراسی بازار را در چشم‌رس قرار می دهد. سوزان گیورگ در تحلیلش از "بانک جهانی و برداشتش از حکومتداری خوب" در حقیقت نقاب ایدئولوژیک دموکراسی بازار را می درد. سر انجام یوخین هیپلر با "جستاری در مقوله و طرح مفهومی ملت سازی"؛ دلایل بروز منازعات خشونتبار و طرق جلوگیری از این منازعات را در "ملت سازی" مطرح می سازد. این مقالات در مجموع نه تنها تناقض "دموکراسی بازار" را با نیازهای پایه ای مردمان کشورهای فقیر روشن می گردانند؛ بلکه در عین زمان در ارائه خطوط عام بدیل در این کشورها نیز کوتاهی نمی کنند.

گفتمان در حالیکه مطالعه نقادانه این اثر سودمند را به پویندگان راه نجات افغانستان توصیه می کند، با ايقان کامل معتقد است که تدوین یک بدیل فکری کار مستقلى است که فقط بادانش عمیق بر خود ویژگیهای اقتصادی - اجتماعی، فرهنگ سیاسی و واقعیتهای موجود در افغانستان ممکن می باشد.

(هیئت تحریریه گفتمان)

سیمای واقعی دموکراسی وارداتی در افغانسان

نوشته ی: هیئت تحریریه گفتمان

1- راه پیموده شده دموکراسی در افغانستان

برخی از تاریخ نگاران معاصر و شمار کثیر روشنفکران افغان از جنبش مشروطیت به مثابه طلایه دار دموکراسی خواهی در افغانستان یاد می کنند. مورخان و پژوهشگران حرفه ای غرب از یک جنبش ناسیونالیستی و مدرنیست سخن به میان آورده اند. اینها همه به سالهای نخستین سده بیستم که احساسات استقلال طلبی و نوجویی در بین عده ای از نخبگان و روشنفکران افغانستان به اوج خود رسیده بود، برمی گردد. نکته سوال برانگیز نسبت دادن افکار و برنامه هایی می باشند که هویت این جنبش را در کل با آن رقم می زنند. در این شکی نیست که هم در محافل روشنفکری اوایل سده گذشته افراد و شخصیتهایی وجود داشته اند که با افکار پیشرفته عصر آشنایی و حتا الفت داشته اند، ولی اینکه آیا جنبش مشروطیت که برای اکثریت از تحلیلگران وطنی معادل نظام سلطنتی لبرال پنداشته می شود، وجود خارجی و فعال

داشته است و یا نه خود جاي سوال است. کونستي توسیونالیسم یا نظام سیاسي مبتني بر قانون اساسي را نخست مشروطیت خواندن و بعداً نظام سلطنتي لبرال پنداشتن چندان با واقعیات سرنمی خورد. واقعیات حاکی از آن اند که این روشنفکران یک دولت خودی مستقل و تا حد امکان قوی و مدرن می خواسته اند. در حالی که به پابندی عده ای به یک نظام سلطنتي لبرال نمی توان شک نمود، اما آنچه به جنبش یعنی هیئت مجموعی حرکت بیشتر نزدیک است؛ همان خصلتهای ملیگرایانه و تجددطلبانه آنست که تجلی آرمانهای خود را در یک سلطنت مستقل و مدرن می دیده اند، نه اینکه در برپا داشتن یک نظام قانونی ای که تاکید اصلی اش را بر حقوق و آزادیهای اساسی شهروندان افغان مطابق به سرمشق سلطنتهای لبرال اروپایی باشد. هر چند قانونگذاریهایی انبوه دوران شاه امان الله، احیا و نوسازی برخی نهادهای سنتی مانند مجالس کبیر ملی و تدوین نظامنامه دولت علیه افغانستان که می توان قانون اساسی خواندش؛ با اعتراف به اصول برابری و آزادی شخصیه، لغو بردگی، آزادی انتخاب شغل و مسکن، مصئونیت مسکن و لغو مصادره، منع بیگار و شکنجه، تعیین صدراعظم و وزرا و تشکیل یک شورای دولتی، همه جلوه هایی از یک حرکت به سوی قانونیت بوده و عناصری از حقوق و آزادیهای اساسی و مدنی را حمل می کنند، اما در مجموع این دولت خصلت خود کامه - اتوکراتیک - داشته است.

در قانون اساسی سال 1931 که مصادف با دوران نادرشاه است، دولت افغانستان یک شاهی مشروطه و پارلمانی خوانده شده است. این قانون اساسی یک سرهم بندی غیرنظام مند از قوانین اساسی ترکیه، ایران، قانون اساسی فرانسه و قانون اساسی سال 1923 امان الله خان است. با وجود این قانون؛ قدرت اصلی در دست شاه و افرادی از خانواده شاهی بود و در عمل یک نظام استبدادی بر کشور حاکم بود.

آزاد سازیهای محدود دوران صدارت شاه محمود هرگز جنبه نهادینه به خود نگرفتند و از مرزهای انتخابات شورا و نواحی و نشر چند جریده دولتی فراتر نرفتند. با اینهم از پایین برای نخستین بار در تاریخ سیاسی کشور، احزاب سیاسی ای چون ویش زلمیان، حزب وطن و ندای خلق، به ویژه دو گروه اخیر الذکر، در برنامه های شان تقاضای بالنسبه روشن تری از یک دموکراسی لبرال - شاهی مشروطه - را در چهارچوب یک نظام سلطنتی مطرح می سازند. هر چند این تصویر ساده دموکراسی لبرال تا اواخر دوران سلطنت ظاهرشاه در نزد برخی از فعالان دوره هفت شورا طرفدارانی داشت، لکن تحولات سیاسی بعد از جنگ جهانی دوم نخست در کشورهای اسلامی به ویژه مصر و به دنبال آن جنبشهای آزادیبخش ملی در آسیا و افریقا سنخهای تازه فکری را به میان آورد که همراه با ضعف روز افزون مشروعیت عملی نظام سلطنتی به تدریج جایی مشروطه خواهیهای دوران هفت شورا را گرفتند.

در نیمه اول دهه چهل خورشیدی، همزمان با ناکامی کوششهای درباری برای معرفی یک سلسله اصلاحات دولتی، افزایش اختلافات درونی بین شاه و پسران کاکایش، شکست برنامه پنجساله اول، برهم خوردن روابط با پاکستان، مصروفیت شوروی و امریکا در جنگ ویتنام، وضع محدودیتهایی از جانب امریکا برای واگذاری کمکها به

جهان سوم و پیدایش یک قشر نخبه تحصیل یافته؛ شاه برای نجات از انزوای بین المللی، افلاس مالی دولت، سقوط اقتصادی و شورشهای داخلی تصمیم به تطبیق آزاد سازیهای – لبرالیزاسیون – در سیاست گرفت که در تاریخ بعضاً افغانها از آن به نام دوران دموکراسی یا قانون اساسی نیز یاد کرده اند. در فصل سوم این قانون اساسی اساسات عدالت اجتماعی، آزادیهای فردی، تساوی در برابر قانون، حراست از مالکیت شخصی، آزادی اندیشه و بیان، حق به دست آوردن امکانات تعلیمی و صحتی و حق تشکیل احزاب سیاسی صراحت دارد. قانون اساسی افغانستان با این مشخصات از لحاظ نظری یکی از لبرال ترین قوانین اساسی نظامهای سلطنتی مشروطه کشورهای اسلامی محسوب می گردید؛ که در آن نه تنها به حقوق اساسی افراد، بلکه تا یک حد عملی و ممکن تفکیک دین و دولت نیز اعتراف شده بود. با وجود اعتراف قانون اساسی افغانستان به تشکیل احزاب سیاسی، احزاب سیاسی که می توانستند چتر حمایتی حکومتها را تشکیل بدهند، هرگز مجال تشکیل شدن نیافتند. ولسی جرگه و مشرانو جرگه افغانستان قانون احزاب را تصویب کردند، اما شاه آن را توشیح نکرد. همچنان ولسی جرگه قانون شاروالیها و قانون جرگه های ولایات را تصویب نمود، این قوانین نیز از جانب شاه امضا نشدند. بدین ترتیب از سازماندهی و نهادینه شدن دموکراسی در افغانستان جلوگیری شد. شورای ملی که بر اساس حزبی بنا نیافته بود مظهر فردگرایی نمایندگان شد. این شورا از یک مجمع مقنن به یک جرگه استیضاح گرتنزل یافت. حکومتها پیهم ترمیم شده و تغییر می نمودند. خشکسالیهای پیهم قحطیهای منطقه ای را بار آورد. این بی ثباتی درونی در اوج اشتعال جنگ سرد، منابع قرضه دهنده خارجی را نیز خشکانید. ممانعت از مالیه مواشی و زمین که وکلای زمیندار شورا آن را تصویب نمودند، در پهلوی کمبود کمکهای خارجی، منابع مالی داخلی دولت را نیز ناچیز تر ساخته و بدین ترتیب برنامه های پنجساله را با شکست قرین می گردانید. در اخیر این دوران دولت سالانه 500 ملیون افغانی کسر بودجه داشت. نا آرامیهای سیاسی داخلی حکومت را متوحش می گردانید و آخرین چاره را در امید به دست آوردن پترو دالر از ایران در بدل معامله روی آب رود هیرمند دید. این رویدادها آخرین فصل آزاد سازیهای سلطنتی و مقدمه ای بر جمهوری اقتدارگرای – اوتوریتارین – داود بود.

در تاریخ افغانستان همین دوران کوتاه آزاد سازیهای دهه چهل از لحاظ تشکیل جریانهای مختلف فکری سیاسی دارای چنان اهمیت اساسی می باشد که پیامدهای آن تا امروز نیز محسوس می باشند. نکته جالب توجه این است که به استثنای برخی از گروههای نخبه گرا که پیرامون برخی شخصیتهای نامدار دیوانسالاری افغانستان جمع شده و جریانهای کوچک مشروطه خواهی را به وجود آورده بودند، اساساً در این دوران مشروطه خواهی فاقد یک پایگاه روشنفکری بود. برعکس جریانهای قوی ایدئولوژیک مذهبی و سکولار مانند چپ گرایان و اسلامگرایان طیفهای اصلی را در مبارزات سیاسی تشکیل می دادند. مشاجرات نظری در این دوران بیشتر در محور فلسفه سیاسی یعنی دولت خوب و دولت بود تا نظریه های تطبیقی سیاسی. در حالیکه اسلامگرایان نوعی سلفیت ناشناخته برای خودشان را چراغ ایدئولوژیک خود

قرار داده بودند، گروه های چپگرا بر علاوه مشاجرات مسلکی درونی که تا سرحد تعارض می رسید؛ در مجموع هم بنابر عملکرد ضد دموکراتیک غرب نسبت به جنبشهای دموکراتیک و مردمی در جهان سوم و هم بر حسب آموزه های ایدئولوژیک شان که ناظر به جنبه های طبقاتی - بورژوازی - دموکراسی لیبرال بود، در مجموع نسبت به دموکراسی بی اعتمادی نشان می دادند. این بی اعتمادی به دموکراسی را بصورت شیما تیک می توان به نحو زیرین خلاصه نمود.

این نیرو ها در عمل و به شکل سر بسته و بیان نه شده آن دموکراسی را " حکومت برای مردم " یا " حکومت برای طبقات ستم دیده " می دانستند. هر کدام برای این نیابت جهت حکومت کردن از جانب مردم ؛ گروه خود را شایسته ترمی دانستند. در حالی برای اکثریت معلوم نبود چگونه گروهی می تواند از جانب مردم نیابت بکند؛ خود این گروه ها، استحقاق به این نیابت را به خاطر دل بستگی به آنچه خود " ایدئولوژی طبقه کارگر " می نامیدند توجیه می کردند. بر نهادها - انتی تزاها - آنها در برابر دموکراسی در حقیقت پاسخ منطقی به ادعا های دموکراسی آزادیخواه - لیبرتارین - بود. این بر نهادها از این قرار بودند:

- 1- برنامه گذاری متمرکز و بوروکراتیک (از لحاظ عقلانی اقتصاد بدون بازار)
- 2- انحصار سیاسی غیر دموکراتیک حزب حاکم بر دولت (بر پایه این استدلال که چون سرمایه داری وجود ندارد؛ دموکراسی هم لازم نیست .)
- 3- گسستن کامل از جهان سرمایه داری (یعنی توسعه با در های بسته)

با توجه به طرح شیما تیک بالا دیده می شود که دموکراسی و دموکراسیخواهی نه در فرهنگ سیاسی نخبگان حاکم این کشور جا افتاده بوده است و نه در فرهنگ سیاسی نخبگان اپوزسیون . فقط از دهه هفتاد مسیحی بدین سو است که افراد و گروه های منفرد و کوچک در پی شناسایی مشخص ساختار های اقتصادی و اجتماعی افغانستان و آگاهی از پویایی - دینامیسم - سیاسی واقعی جامعه بر می آیند و آهسته آهسته با توجه به صورتبندیهای نامتمايز اقتصادی جامعه و سنخهای اجتماعی و سیاسی ای که این صورتبندیها بیرون می دهند، شانس بهروزی مردم را در گزینش راه و رسم دموکراسی می یابند. جمهوری اقتدارگرای داود و حاکمیت سفاک حزب دموکراتیک خلق، دو تجربه مستقیمی بودند که زوال منزلت انسانها در نظامهای دیکتاتوری را به نمایش گذاشته و امکان رستگاری را در گسستن تاریخی از همه اندیشه های دیکتاتوری به میان آوردند. حاکمیت اغتشاش آفرین و خونریز تنظیمهای جهادی و نظام دین پناه طالبی همه اهرمهای مفروض دینگرا را برای ایجاد یک مشروعیت نوین به هیچ مبدل گردانیدند. فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود در اتحاد شوروی پیشین و تسلیمی پیهم کشورهای سوسیالیستی واقعاً موجود در برابر تهاجم امواج جهانی نئولبرالیسم، حربه ایدئولوژیک بسیاری از چپ گرایان سنتی را برای ایجاد یک بدیل دیگر، نا کارآمد ساخت. زرق ملیاردها نارکو دالر قاچاقچیان مواد مخدر و دهها ملیارد دالر کشورهای غربی از طریق مداخله نظامی نیروهای ائتلاف زیرفرماندهی ایالات متحده امریکا و سازمانهای غیر دولتی - ان. جی. او - بین

المللي و خصوصي در پيکر اقتصاد عقب افتاده و نا متمایز افغانستان، همه قوانین بازیهای سیاسی نورمال را از صحنه بدر کرد و حاکمیت پول و تفنگ را بر سرنوشت مردم مستولي ساخت. در چنین اوضاعی برای بسیاری افغانها قطع نظر از اینکه به کدام ایدئولوژی دلبستگی دارند؛ باور به اینکه می توان به طور قانونمند پیش رفت و جامعه بهتری آفرید، سخت دشوار شده است. گسستهایی تاریخی در گذشته چندین هزار ساله، جنگهای داخلی قرن نهم، شکست اصلاحات دوران امانی، حکومتهای استبدادی پی در پی، تجاوز شوروی، حکومتهای دین پناه فاجعه آفرین، مداخله نظامی امریکا و بلاخره ادامه انارشی و جنگ، نزد اکثریت این احساس را به وجود آورده است که چون کشور از لحاظ اقتصادی و فرهنگی عقب مانده است؛ کاری نمی توان انجام داد. از اینرو به نقش انسان به مثابه عامل آگاه و تاریخ ساز کم بها داده می شود و جای آن را اعتقاد به نوعی بی قانونی، حوادث انفجاری و پیچیدگیهای حیرت انگیز و غیر قابل درک که احتمال دارد در آینده به وقوع بپیوندد؛ می گیرد. سیطره پول و ارباب تفنگ همه همبستگیهای اجتماعی را متزلزل ساخته است. ائتلافهای قدرت برای تحکیم مواضع شان در تلاش یافتن تکیه گاهی؛ قومیت و یا تنها واقعیت اجتماعی را که کمتر صدمه دیده است استخدام نموده اند. دموکراسی به مثابه یگانه راه حل و یا دست کم طریقه ای که می تواند بحران را قابل تحمل بسازد، حتا دشمنان سوگند خورده اش را بدان واداشت که هرگاه به عنوان یک فلسفه سیاسی بدان تعهد نه ورزند، لا اقل به مثابه یک اسلوب حکومتداری مورد استفاده اش قرار دهند. سوگمندان سرمشق قرار دادن فلسفه نیولبرال، دولت ناپذیری ائتلاف حاکم قدرت در افغانستان، وابستگی و در نتیجه انفعال و قسماً غیردموکراتیک بودن جامعه مدنی، در کل به ناکامی رژیم حاکم در افغانستان برای حل معضلات اساسی مردم شهادت داده و کار را بدانجا رسانده است، تا مردم را به سوء تفاهم ناروا دایر برنارسانی دموکراسی جهت حل منازعات و معضلات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی افغانستان متقاعد گرداند. در چنین اوضاعی است که ضرورت روشنگری در مورد نقاط گریزی ای که به دموکراسی در افغانستان ارتباط دارند، به مثابه یک وظیفه اجتناب ناپذیر یک گروه معتقد به دموکراسی عرض وجود می نماید.

2- کنفرانس پترز برگ و دموکراسی کنونی در افغانستان

کنفرانس پترز برگ که سرآغاز پروسه جاری سیاسی در افغانستان می باشد، اساساً از گروههای مخالف طالبان و گروههای غیرطالب تشکیل گردیده بود. این کنفرانس که در زیر فشار مداخله نظامی ایالات متحده امریکا برای جنگ علیه هراس افگنی القاعده و سرنگونی رژیم طالبان برگزار شده بود، در عمل به هدفهای مبارزه علیه هراس افگنی در مقایسه به مسائل سرنوشت ساز افغانستان اولویت قابل بود. از اینرو نوعی اضطرار آشکار در همه تصمیم گیریهای این کنفرانس مشهود بود. نقطه عزیمتی که در این کنفرانس شکل نهاده به خود گرفت و منجر به تشکیل کارتل – شرکت سهامی – قدرت شد، آن ادعاهای ایدئولوژیک شده قومی بود که نیروهای عامل و تفنگ به دست علمبردارش بودند. همه مسائل دیگر در حاشیه این خواست مطرح شدند، و چه

بسا اولویتهایی مانند مسئله دولت سازی، ملت سازی، امنیت، خلع سلاح و صلح مبتنی بر عدالت تقریباً بیرون از دستور جلسه ماندند. دموکراسی مطروحه در این کنفرانس نیز به یمن "دموکراسی بازار" غرب که در حقیقت شعار روز ایالات متحده امریکا بود، در جز و مقاولات این کنفرانس مرقوم گردید.

دموکراسی قبل از همه مسئله ای است که به دولت ارتباط دارد. در صورتی که دولتی وجود نداشته باشد، جامعه سیاسی ای نیز مطرح بوده نمی تواند، و بنابر این حرف از دموکراسی بر زبان آوردن جایی را نمی گیرد. ملت سازی و ایجاد حق شهروندی نیز بدون یک دولت کار ساز معتقد به دموکراسی ناممکن است.

ائتلاف حاکم یا شرکت سهامی قدرت که عمدتاً متشکل از نیروهای دولت گریز و ملیشه خو و شماری از نخبگان تحصیلکرده در غرب می باشند، به هیچ صورت نتوانسته اند از روابط افقی شان، یعنی از روابط گروه های خودی شان به نفع روابط عمودی یعنی ایجاد یک اقتدار مرکزی ملی بگذرند. این گروهها نه تنها تمام داد و ستد شان را به مسائل کوچک و مقطعی محدود ساخته اند، و برای وقت کمایی کردن از توافق روی مسائل عظیمی کشور طفره می روند، بلکه قانون اساسی کشور، یعنی میثاق اصلی ای را که خود در تدوین آن نقش تعیین کننده داشته اند، پیوسته پامال می کنند. شش سال پس از کنفرانس پترزبرگ نه تنها هنوز استخوانبندی یک دولت به وجود نیامده است، بلکه آن نطفه ای که قرار است در زیر فشار جامعه بین المللی بسته شود، به متلاشی شدن تهدید می شود. حاکمیت عملی دولت افغانستان نه تنها به قلمروهای محدود مراکز ولایات محصور است، بلکه در درون همین مجمع الجزایر به اصطلاح مامون در دریای بیکران ناامنی، مافیاهای رسمی و غیر رسمی قدرت و ثروت؛ حاکمیت رسمی دولت را به چالش می طلبند.

دولت افغانستان هنوز انحصار قوه قهریه را در دست ندارد. هرگاه قلمروهای شورش زده شناخته شده را به کناری بگذاریم، در آنجایی که شورش هم وجود ندارد حضور نیروهای نظامی و امنیتی دولت ضعیف و نمادین است. پس از شش سال هنوز نصف ارتش ناکافی هفتاد هزار نفری از لحاظ عددی تکمیل نگردیده است. نفرات این ارتش که بیشتر حقوق بگیران اند تا اینکه مکلفیت مقدس خدمت زیر پرچم ملی را سپری کنند، معمولاً توسط جنگ افروزان کهنه کاری که خود جزئی از بحران می باشند تا راه حل آن، انتخاب می شوند. آموزش ارتش ناقص، تجهیزات ابتدایی، حقوق اندک و نامرتب و روحیه اش ضعیف است. خلایی را که از نبود این ارتش ملی به وجود می آید نیروهای ائتلاف زیر فرماندهی ایالات متحده امریکا با عملیات اکتشافی هوایی، واحدهای واکنش سریع و قوای زره دار سنگینی که در قلعه های جنگی قرار دارند و ساتراپهای آنها یعنی ملیشه های محلی ای که تنها در برابر ائتلاف پاسخگو بوده و به دستور آنها اجراءات می کنند، پر نموده اند. نیروهای پلیس و امنیتی نیز وضع چندان بهتر از نیروهای نظامی ندارند، مرز بین نیروهای امنیتی و پلیس و همچنان مرز بین نیروهای امنیتی و نیروها نظامی بکلی مغشوش است. این نیروهای امنیتی و پلیس نه تنها از لحاظ نفرات محدود، از نگاه تمرینات و تجهیزات ناقص و از ناحیه وفاداریهای شان، گروه های سیاسی مادری را بر وفاداری به دولت ترجیح می دهند، بلکه خود سازمانده و مجری مخوف ترین جرایم می باشند. خلای ناشی از

نیروهای امنیتی و پلیس را دهها شرکت امنیتی خصوصی خارجی و شرکتهای امنیتی خصوصی محلی شریک آنها تصدی نموده اند. رقم بسیار درشتی از آنچه به نام کمکهای بین المللی برای افغانستان عنوان می شوند، در کیسه همین شرکتهای امنیتی خصوصی می رود. اسناد موثق نشان می دهند که بسیاری از جرایم سازمانیافته را همین شرکتهای امنیتی خصوصی انجام می دهند. پولهایی که به نام تامین امنیت از خارج به افغانستان می آیند از مجاری خصوصی و غیررسمی به همین کانالها انتقال می یابند.

اداره ملکی افغانستان از همان آغاز پروسه پترزبرگ بدینسو از نگاه ظرفیتهای کارساز تقریباً خلع سلاح شده است. بهترین نخبگان اداری در بدل معاشات بلند دالری به حیث مترجم، راننده، محافظ و پیشکاره در سازمانهای غیردولتی – ان. جی. او ها – جذب شده اند. از همان آغاز پروسه پترزبرگ انسجام و موثریت دستگاه اداری، فدای تطمیع فزونخواهان قدرتمند و قومگرا شده است که به جای کاستن از شمار وزارتخانه های بی لزوم به اتساع هرچه بیشتر دیوانسالاری اهتمام ورزیده اند. وفاداریها به منابع متعدد قدرت جای ضابطه های اداری غیرحزبی را گرفته است. ناچیز بودن معاش ماهانه، مرتب نبودن پرداخت حقوق، فرهنگ فساد پروری حاکم همه و همه دست به دست همدیگر داده و یکی از فاسدترین دستگاههای اداری جهان را در افغانستان به وجود آورده اند.

دستگاه قضایی با بیش از پنج هزار پرسونلش به بزرگترین معضله در روابط اجتماعی تبدیل شده است. در بسیار موارد این اصلاً پرسونل برای حرفه های قضایی و حقوقی تربیت نه شده اند. بسیاری از الزامات حقوقی ای که در قانون اساسی تصریح شده اند، ایجاب مراجعه به قوانین، لوایح و نظامنامه هایی را می نمایند که در رژیمهای سلطنتی و جمهوری داودی مرعی بوده اند. تا همین چندی پیش نه تنها در ولایات بلکه حتا در مرکز و کتابخانه ها نیز این مأخذات وجود نداشتند. سلطه طولانی ناامنیها، مهاجرتها، و انارشی اکثراً موجب تقلبات و غصب نامشروع ملکیتها شده است و این به ذات خود به مهمترین مشغله قضا تبدیل شده است. رشوت و فساد که مقام قضا را بدنام می سازد، به جای آنکه در حل منازعات مردم بکوشد، به پیچیده شدن آنها می افزاید و این کار را بدانجا رسانده است که بیش از هفتاد درصد مردم هرگز به محاکم رسمی مراجعه نکنند.

نظام سیاسی افغانستان که تا هنوز هم بیشترین حمایتش را از غرب به دست می آورد دست کم در شرایط موجود پیرامون محور یک فرد معین تشکیل گردیده است. چنین نظامی در همه نقاط جهان بیش از آنکه موید قدرت خلاقه و ابتکار مردم باشد، دستخوش شانس و تصادف می گردد. شش سال زمان اندکی برای شناسایی کمبودها و اتخاذ یک مشی عام سازنده نبوده است. گرچه وزرای کابینه و وزرای مشاور از لحاظ مدارک تحصیلی برای کشوری مانند افغانستان کمبودی ندارند، اما ساختار متعارض کارتل اصلی قدرت، و فقدان اراده مستقل و سازنده موجب می گردد تا اوضاع روز تا روز بدتر گردد. نه تنها مجموع کابینه ای که رئیس جمهور شخصاً دست چین نموده است نمی توانند مانند تیمی کار کنند، بلکه یک تیم کوچک و دارای افکار سازندگی در کابینه نیز غایب است. با شناخت و تحلیل اوضاع افغانستان به هیچ صورت به تنهایی

کمبوده‌های شخصی اولیای امور در پدید آوردن این نابسامانیها نقش ندارند. زیرا افغانستان به مثابه یک الگو دموکراسی مطلوب غرب یعنی دموکراسی بازار، با همه ضمایم آن که شامل قرضه‌های بین‌المللی، و سیاستهای بانک جهانی می‌گردد، ناگزیر باید به چنین بن‌بست‌هایی مواجه می‌شود. سیاستهای غرب و به ویژه ایالات متحده آمریکا در موارد متعدد حاکی از آن اند که در ستراتیژی جهانی آن کشور افغانستان چیزی جز یک ساحه خالی نیست که هر قدرت جهانی می‌تواند با هزینه اندکی در آن منزلی جستجو کند. از اینرو جای تعجب نیست که از مجموع بیش از سیزده میلیارد دلار که گویا به افغانستان انتقال داده شده است، به گفته مسئولان دولتی افغانستان پنج درصد آن در اختیار دولت قرار داده شده است. سهم شیر این قرضه‌ها مطابق به اصول و گذاری قرضه‌های خارجی غرب دوباره به خود این کشورها برمی‌گردند، به طور مثال شرکت "داین کورپ" امریکایی برای آموزش دادن به 400 راننده افغان جهت امحای کشتزارهای خشک‌خاش 50 میلیون دلار پول گرفته است. ایالات متحده آمریکا بین سالهای 2002-2005 1.3 میلیارد دلار از مجموع 3.8 میلیارد دلاری را که کمک دهندگان برای بازسازی افغانستان متقبل شده بودند پرداخته است. در سال 2006 آمریکا کمک‌هایش را برای بازسازی افغانستان از یک میلیارد دلاری که در سال 2005 بود تنقیص داده و به 623 میلیون دلار رساند. جیمز دو بین نماینده اسبق بوش برای افغانستان می‌گوید: "افغانستان از جمله کشورهای است که ایالات متحده آمریکا برای بزرگترین برنامه‌های بازسازی، کمترین منابع را اختصاص داده است." موسسه امریکایی کمک به توسعه بین‌المللی (یو.اس.ای.آی.دی) در سال 2004 بودجه‌ای برای نوسازی 289 مکتب در نظر گرفت اما در عمل قراردادهای امریکایی فقط هشت مکتب را تعمیر کردند و 77 مکتب را رنگ و روغن کردند. مطابق به گزارش اداره محاسبه ایالات متحده آمریکا (جی.ای.او) به عین ترتیب موسسه امریکایی کمک به توسعه بین‌المللی برای احیای 253 کلینیک صحتی بودجه منظور کرد، اما فقط نه کلینیک تعمیر گردید و هیچ کلینیکی احیا نشد. از جمله بیش از 3 میلیارد دلاری که گفته می‌شود برای بازسازی مصرف شده است، یک فابریکه برق جدید، یک سد آب جدید و کدام رشته خدماتی جدید به وجود نیامده است. تنها پروژه مهمی که در طی این مدت به اجرا درآمده است، همانا بازسازی و قیرریزی سرک کابل قندهار در ماه جون سال 2004 در آستانه انتخابات ریاست جمهوری توسط شرکت امریکایی - لوییس برگر گروپ - می‌باشد که جیم میرز رئیس لوییس برگر گروپ آن را "سیاسی ترین پروژه‌ای می‌داند که تا کنون انجام داده است." ساختمانهای مجلل در شهرها، ایجاد هتل‌ها و مالها بر زندگی مردم عادی و روستاهای کشور هیچ تاثیری نداشته‌اند. اصولاً اقتصاد افغانستان که ملغمه‌ای از تکیه بر واردات و قاچاق است، یکی از بی‌مشغله‌ترین اقتصادهای جهان می‌باشد. بنا بر آمار موسسه بروکلین؛ نرخ بیکاری در شهر کابل 2.5 میلیون نفر یعنی بین 50-70% تخمین شده است. در مجموع 30% جمعیت کشور بیکار می‌باشند. 37% جمعیت نیاز به مواد غذایی امدادی دارند. عامل عمده این اقتصاد بدون مشغله وابستگی افغانستان بعد از کنفرانس پترزبرگ به واردات است. کسر تجارت به یک سوم تولیدات ناخالص داخلی می‌رسد. افغانستان در شرایط موجود برای کشورهای غربی کشوری است که هم از نگاه

صادرات قانوني اش (میوه جات خشک و قالین) و هم به مثابه بازاری که سرمایه گذاری خارجی را وارد بکند هیچ اهمیتی ندارد. از اینرو هنگامی که موسسات غربی مسئول توسعه اقتصادی در تلاش برای یافتن یک قلم صادراتی " نو " که بدیل تریاک گردد و بتواند کسر تجارت هنگفت را جبران بکند، گل کارنیشن، گلاب، زعفران، عطر سنبل و عطریات را پیشنهاد می کنند، انسان نمی تواند گیج نشود. چنین پیشنهادهایی هم از نگاه تاریخی و سنتی که این کشور بر یک اقتصاد خودکفای زراعتی استوار بوده است و هم از دید امروزین که این کشور با توجه به منابع مالی محدود و نوسان قیمت غله در بازار جهانی نیاز به تهیه نان جمعیتش دارد، کاملاً دچار گمراهی می باشند. همین اکنون آمارها حاکی از آنند که هشت ملیون جمعیت افغانستان تهدید به گرسنگی می گردند. حتا تجارت نا مشروع تریاک با ابعاد و پیامدهای جنایتبارش در افغانستان، هنگامی که در متن جامعه روستایی افغانستان مورد مطالعه قرار می گیرد، نمی تواند ناسور فقر و تنگدستی را یک آن از نظر دور نگه دارد. آنچه امروز در افغانستان رشد اقتصادی خوانده می شود و گاهی رقم فریب دهنده 10-20% را نشان می دهد در ترکیب محاسبه ای رشد چه به صورت مستقیم و چه غیر مستقیم در آمد قاچاقبران مواد مخدر را نیز در نظر می گیرد. این در حالی است که بیش از دو ملیون افغان یعنی حدود 9% جمعیت کشور به کشت خشخاش اشتغال دارند. در اصل زارعان به خاطر آن به کشت خشخاش روی نمی آورند که در آمد آن فی جریب زمین از سایر محصولات بیشتر است. مطالعه در ساحه نشان می دهد که کشت این ماده زهری نه تنها از منطقه ای تا منطقه دیگر، بلکه از یک ولسوالی تا ولسوالی دیگر فرق می کند. کشت تریاک بیشتر در مناطقی صورت می گیرد که ملکیت بر زمین کوچک و دسترسی به آبیاری و بازار اندک است. بنابر این عمدتاً کشت تریاک در نتیجه شرایط خاص محلی تعیین می شود نه اینکه در همه شرایط و بر حسب پر سود بودن آن به صورت خاص کشت خشخاش برای امکان چانه زنی بین دو طرف نابرابر مبادله به وجود می آید. خشخاش به مثابه وسیله مبادله بین یک طرف که دارای استطاعت مالی زیاد است و یک طرف دیگر مبادله که فقیر است، یک نوع مناسبات نمادین برقرار می کند. اغنیا را استطاعت مالی شان امکان می دهد که با به دست آوردن تریاک قوانین مبادله را تعیین بکنند. در نتیجه این امر ترتیبات اجاره داری زمین و سیستم کریدت دهی غیر رسمی به سود کشت خشخاش و تریاک تعدیل می گردد. در چنین چهارچوبی است که تریاک به کالایی جهت مبادله تبدیل می شود که فقرای روستا از آن دیگر تنها برای خریداری غذا نه، بلکه همچنان تضمین تداوم دسترسی به غذا، دسترسی به زمین برای تولیدات زراعتی و دسترسی به کریدتها به هنگام کمیابی غذا استفاده می کنند. از همینجاست که لزوم شناخت ساختارهای اجتماعی - اقتصادی و سیاسی ای که منجر به افزایش تولید تریاک در افغانستان شده اند در مرکز دید قرار می گیرند. تولید تریاک نتیجه فقر و عدم تأمینات غذایی است. این واقعیتی است جهانشمول. مقابله با آن از طریق سازوکارها - مکانیسمها- و ستراتیجهایی ممکن می باشد که هدف آن تأمین معیشت، تهیه منابع درآمد و همچنان دسترسی به زمین و کریدتها می باشد. آنچه در اینجا باید بیشتر از خود تریاک مدنظر گرفته شود فقر و کمبودها در سیستم زراعتی افغانستان است. با

توجه به همین واقعیات است که می توان دریافت چرا همه اقداماتی که تا کنون در این راستا صورت گرفته اند، شباهت به وارونه کوبیدن نعل دارند. مگر سمپاشی بر مزارع خشکاش از هوا نبود که نخستین جبهه متحد و مسلحانه قاچاقچیان تریاک و همه شورشیان خوابیده را در سومین سال سرنگونی رژیم طالبان دوبار به حرکت در آورد. غیر از آنهم فقر و بیکاری و بی سرنوشتی مزمن ملیونها جوان روستایی می تواند بستر سربازگیری هرگونه شورشگری باشد. انتقال کمکهای بین المللی در افغانستان، تشخیص و تعیین اهداف پروژه هایی که این کمکها را تحقق ببخشند همه از طریق قریب 2300 انجمن عملی می شده است که از این جمله 400 تایی آنها انجمنهای بین المللی و بقیه انجمنهای خصوصی بوده اند. هزینه لوژستیک، پرسونل، منازل رهاشویی و مصارف داخلی این انجمنها بیش از 60 درصد این کمکها را می بلعند. میزان حیف و میل این کمکها به حدی است که جین مازوریل مدیر بانک جهانی در افغانستان نیز مجبور به اعتراف می گردد. او می گوید: " حیف و میل کمکها در افغانستان سر به آسمان می زند. در اینجا یک غارتگری واقعی عمدتاً توسط تشبثات خصوصی جریان دارد. در تمام دوران کار سی ساله ام من هرگز چنین چیزی ندیده ام".

در بحبوحه این فاجعه سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی که این بار از بخت بد هستی افغانستان را نشانه گرفته است، مقامات دولتی افغانستان نه تنها هیچ اقدام اساسی مثبتی انجام نمی دهند و خلایک ستراتیژی مستقل و ملی را با ابداعات لفظی خوش آهنگ و بی محتوای "شایسته سالاری" پر می کنند، نه تنها جزییات ایدئولوژیک نیولبرالیسم مانند "حکومتداری خوب"، "بازار آزاد"، "ظرفیت سازی" و... را چون اوراد مقدس و نجات بخش ورد زبان ساخته اند، بلکه عملاً در پی پیاده ساختن سیاست انطباق ساختاری و خصوصی سازی ملکیتها عامه برآمده، حدود صد تصدی دولتی را به بهانه آنکه سرمایه لازم جهت به کار انداختن آنها در دسترس دولت قرار ندارد به حراج گذاشته اند. در جمله موسساتی که به فروش گذاشته شده اند دستگاههای فعال و سود آور نیز وجود دارند.

علی الرغم اینهمه فروگذاشتههای خطیر هم حامیان بین المللی حکومت جمهوری اسلامی افغانستان و هم اولیای امور در داخل ترجیح بند همیشگی شان را تکرار می کنند: که پیشرفتهای زیادی صورت گرفته اند؛ یعنی دو انتخابات در سطح ملی به راه افتاده اند، شش میلیون طفل به مکتب می روند و بیش از یک و نیم ملیون آنها دختران اند، زنان در بیرون منزل کار و فعالیت دارند، 500 مایل سرک آسفالت شده است، حدود 2000 کیلومتر راهسازی صورت گرفته است. اقتصاد قانونی نسبت به سال 2001، هشتاد و پنج درصد رشد نموده است، تورم پولی پایین آمده است، ارزش افغانی تثبیت گردیده است و تجارت شهری رونق یافته است.

با آنکه انتخابات به تنهایی نمی تواند به معنای دموکراسی باشد، و حتا گاهی انسانهای ضد دموکرات از طریق انتخابات کسب مشروعیت می نمایند، با آنهم نمی توان روی آوردن به انتخابات را در افغانستان با همه کاستیهای انکار ناپذیر آن امر مثبت و یا دست کم گام اول در یک تجربه دموکراسی ندانست. رفتن شش میلیون طفل به مکتب امر میمونی است ولی متأسفانه به روایت سازمان ملل متحد " افغانستان دارای بدترین

سیستم تعلیم و تربیت است". شاخص رشد اقتصادی که در اینجا محصول دستکاریهای زیاد است ولو آنکه حقیقت هم داشته باشد، در زندگی مردم فقیر مستقیماً قابل پیمایش نبوده و هرگز جای توسعه را که ممثل تغییر کیفی در زندگی انسانها است گرفته نمی تواند. مردم در تنگنای واقعیتها و ادعاها با درماندگی از خود می پرسند که: "این دموکراسی را بخوریم و یا بپوشیم" مردم هر گاهی دموکراسی می گویند به میزان توجه دولت به نیازهای شان فکر می کنند و این واقعی ترین معنای دموکراسی نیز می باشد، زیرا دموکراسی بیشتر از همه نهادهای دیگر به دولت ارتباط دارد، بنابراین دموکراسی تنها شکل دولت نه بلکه محتوای عملکردها و اقدامات آن در برابر مردم نیز می باشد.

دموکراسی پس از کنفرانس پترزبرگ هرگاه فاقد یک اراده سیاسی برای نجات ملت است، در برابرش نیز نه کدام نیروی مخالف پیشرو دارد و نه بدیل فعالی. جامعه مدنی ای که امروز در افغانستان عرض وجود نموده است، بیشتر محصول فضای باز پس از سرنگونی رژیم طالبان و از آنهم مهمتر حمایت کریمانه انجوهایی می باشد که در برگشت این انجوها به طرز ظریفی بر برداشتهای این جامعه مدنی اثر می گذارند. در واقعیت امر یک بخش مهم جامعه مدنی امروز یک محیط کاریابی بالنسبه بی درد سر برای معتادان به سیاست و کسانی است که از سیاست دلزده می باشند. جامعه مدنی امروز در افغانستان هرچند یکدست نیست و یک طیف گسترده را که از عناصر دموکرات گرفته تا جناحهای گماشته شده ائتلاف حاکم قدرت، مخالفان حکومت موجود و حتا انواع مختلف مافیایها را در بر می گیرد. بخشهای بالنسبه لبرال و روشن بین جامعه مدنی نه به خود شناسی شان توفیق یافته اند، نه ساحه کارشان از مسائل فرهنگی و بشردوستانه چندان فراتر می رود، نه در درون خود متشکل اند و نه با گروه های نزدیک به خود تصمیم به نزدیک شدنهای ستراتژیک دارند. بخش اعظم این جامعه مدنی از مجموع کارکردهایی که یک جامعه مدنی می تواند و باید پیشرویی خود قرار بدهد، به وظیفه واسطه شدن میان مردم و دولت که بدون تردید بی خطرترین وظایف می باشد، بیشتر تمایل دارند.

دموکراتیک سازی جهان سوم پس از پایان جنگ سرد

نویسنده: یوخین هیپلر

مترجم: رسول رحیم

یوخین هیپلر دانشمند علوم سیاسی و پروفیسور در دانشگاه دویسبورگ آلمان و رئیس موسسه فراملی است. جهان سوم و مسائل متعلق به آن می باشند. هیپلر مولف و ویراستار کتابهای متعددی است.

قبل از همه در مورد دموکراتیک سازی و یا تضعیف و دموکراسی زدایی در جهان سوم، در خود آنجا تصمیم گرفته می شود. ساختارهای سیاسی داخلی می توانند از خارج مورد تاثیر قرار داده شوند؛ اینها می توانند تقویت گردند و یا به فرسودگی کشانده شوند، اما هیچگاهی نمی توانند از خارج به صورت مصنوعی به وجود آورده شوند. از سوی دیگر بسیاری جوامع جهان سوم کمتر از ثبات سیاسی برخوردار بوده و اقتصاد ملی آنها اکثراً وابسته به خارج و بازار جهانی می باشند و نفوذ خارج به طور خاص نقش بزرگی در آنها دارد. از اینجاست که دانسته می شود؛ یک از هم پاشیدگی رژیمهای سوسیالیستی واقعاً موجود در اروپای شرقی و میانه چرا پژواک قویی در افریقا پیدا نمود.

از اینرو یک مباحثه روی دموکراسی در جهان سوم، نباید نقش حکومتهای شمال را نادیده بگیرد. دموکراتیک سازی و یا دموکراسی زدایی در جهان سوم در یک جولانگاه تعامل قدرتها که در آن گروههای مختلف نخبگان قدرت با همدیگر و با بخشهای گوناگون جمعیت که اکثراً از قدرت بیرون مانده اند مبارزه می کنند و با حضور مناسبات شمال و جنوب؛ اتفاق می افتد. قبل از همه شمال از لحاظ اقتصادی و همچنان اکثراً از لحاظ سیاسی، فرهنگی، فن آوری و نظامی، این تعامل درونی قدرت را در جنوب اکثراً زیر تاثیر قاطع قرار می دهد.

از پایان جنگ سرد بدینسو ما ناظر تمایلی هستیم که برخی از حکومتها در اروپا و امریکای شمالی خواهان دموکراتیک سازی جهان سوم می باشند. کمکها برای توسعه به تطبیق اصلاحات دموکراتیک وابسته می باشند. دیکتاتورهای جنوب باید خودشان به دستاورد و فشارهایی که وارد می گردند، تن بدهند. بانک جهانی ولو به طور امتحانی در زیر پوشش شیوه حکومتداری خوب *good governance*، دموکراسی در جهان سوم را به مثابه ی هدفی کشف نموده است. حکومت ایالات متحده امریکا قبلاً در زمان حکومت رئیس جمهور ریگان " جنگ صلیبی برای دموکراسی " را اعلام نموده است که اکنون به نحوه دیگری توسط اداره کلنتون دوباره احیا می گردد. اتحادیه اروپا از آغاز دهه نود می خواست تا کمکها برای توسعه را وابسته به

دموکراتیک سازی گرداند. علم یک " موج دموکراسیهای " جدید (1) را به وجود آورده است که جهان سوم و اروپای شرقی را در بر می گیرد. مارک . اف. پلاتنر Marc F. Platner از این سخن به میان می آورد که دموکراسی نه تنها به مثابه یک تبدیل، برای آنها از نگاه ایدئولوژیک دلچسپ است، بلکه جنبه های اقتصادی و نظامی آن بیشتر مطرح می باشد. دموکراسی به پیش می رود : " ما دست کم خود را در آغاز یک دوران صلح آمیز دوامدار سرکردگی دموکراسی یا پاکس دموکراتیکا می بینیم " (2).

این خوش بینی آمیخته با جذبه تبلیغی، با عین تمایلات در جنوب نیز مصادف می باشد که در آنجا جنبشهای مارکسیستی - لنینیستی پیشین در مورد ارزش انتخابات آزاد و مفیدیت یک جامعه مدنی گفتگو می کنند (3). دیکتاتوران نظامی پیشین تفسیر جدیدی از دموکراتیک شدن را به کشورهای شان تجویز می کنند. کنفرانسهای ملی در افریقا دیکتاتورهای شان را باملایمت سلب قدرت می نمایند. سازمانهای غیردولتی حاملان جدید این امید برای بهار دموکراسی گردیده اند. سازمان اتحاد افریقا در سال 1990 از " ضرورت جامعه ما برای دموکراتیک سازی بیشتر و تحکیم نهاد های دموکراتیک " سخن به میان آورده است (4). هر دکتاتور درجه دوم در حالی که تشکیل احزاب سیاسی را ممنوع قرار می دهد، مطبوعات را سانسور می کند و نیروهای مخالف را در زندان نگه می دارد؛ خود اعتراف به دموکراسی می کند. این "اعتراف" به دموکراسی و مو عظه های روز یکشنبه در مورد مقام دموکراسی بیشتر زیر تاثیر تمجید سیاستمداران دموکرات غربی به عهد گرفته می شوند و جای خود دموکراسی را می گیرند.

علاقه مندی عمومی نسبت به دموکراسی ناشی از برطرف شدن تقابل میان بلوکهایی است که برای دهها سال جهان را به دو اردوگاه متعارض سیاسی و ایدئولوژیک تقسیم نموده بودند. در ضمن از بین رفتن این انشقاق، از لحاظ ایدئولوژیک خود را در وحدت گسترده مباحثات دموکراسی در شمال و جنوب و یا شرق و غرب پیشین، در جنبشهای مردمی جهان سوم و در حکومتهای کشورهای صنعتی نشان می دهد. طبعاً گسترش روز افزون یک مباحثه به بهای عمق و غنای آن تمام می شود. " دموکراسی برای سازمانهای غیردولتی - NGO - در میندانا و معنایی غیر از آنچه دارد که

برای " اوقاف ملی برای دموکراسی " National Endowment for

Democracy در واشنگتن مطرح است. همچنان معنای دموکراسی برای یک جوان بیکار الجزایر غیر از آنست که برای بانک جهانی ملحوظ می باشد. این واقعیت که امروز تقریباً همه نقش پردازان موضع مثبتی نسبت به دموکراسی دارند، به معنای آن نیست که عین برداشت از دموکراسی را دارند.

در این مقاله طرز برخورد غرب نسبت به دموکراسی در جهان سوم و علاوه بر آن به ستراتیژی مربوط به دموکراتیک سازی پرداخته می شود. بررسی این موضوع ایجاب می نماید تا دو موقعیت تاریخی را در نظر گیرد. یکی از این موقعیتها خصلت ضد و نقیض سیاست غرب نسبت به دموکراسی در جنوب است و دیگری عبارت از ایدئولوژی غرب در رابطه با منافعش به هنگام اعمال نفوذ در جهان سوم می باشد. هر دوی این نکات از اصالت خاصی برخوردار نیستند، لکن در اکثر نوشته ها و سخنرانیها بصورت سیستماتیک یا فراموش می گردند و یا اینکه کاملاً رد می شوند. از همین رو باید در اینجا از آنها تذکاری به عمل آید.

عملکرد جانبداری و ضدیت با دموکراسی در گذشته

حکومت‌های کشورهای شمال در جریان جنگ سرد و پس از آن پیوسته به سود دموکراسی در جهان سوم سخن گفته اند. در شکل دیگری اتحاد شوروی نیز از دموکرات سازی جهان سوم دم می زد.

دموکراسی همواره یک واژه دارای بار مثبت و یک هدف عام اعلام شده بوده است. اما در پس این موعظه های روزیک شنبه توماری از مثالها قرار دارند که بر مبنای آنها مادامی که منافع کشورهای شمال تهدید می شده اند؛ دموکراسی، انتخابات و حقوق بشر در ردیف دوم قرار داده می شده اند. به طور مثال "سی . آی . ای" - سازمان استخبارات مرکزی ایالات متحده امریکا- و سایر سازمانهای استخباراتی عملیتهای براندازی بزرگی را علیه حکومت‌های دموکراتیک و منتخب در ایران (1953)، گواتیمالا (1954)، برازیل (1964) و یا چیلی (1973) به راه انداخته اند که اینها صرفاً نمونه های مشهور آن می باشند (5). چنین عملیتهایی معمولاً با جنگ سرد توجیه می گردیدند، و نیز همیشه دلیل آن تهدید شوروی خوانده می شد. این بدان معنا نیست که دلایل غیر قوی برای چنین مداخلاتی فارغ از منازعه ی شرق و غرب وجود نداشته اند؛ مانند منافع نفتی غرب در ایران که به مثابه عامل عمده در حمایت از براندازی حکومت در سال 1953 نقش داشته است. جان فوستر دالس وزیر خارجه وقت ایالات متحده امریکا این رابطه منافع و ایدئولوژی را در سال 1954 در رابطه با گواتیمالا بیان کرد. در آنجا یک حکومت منتخب و دموکرات یک اصلاحات ارضی انجام یافت که منافع کانسرن یونایتد فروت United Fruit امریکایی را که در این کشور امریکای میانه پلانتاژهای پهناور کیله را در تصدی خود داشت؛ ضربت می زد. دالس در این رابطه می گفت: " هرگاه معضله یونایتد فروت حل هم می شد، و آنها در برابر هر دانه کیله یک پارچه طلا می دادند؛ باز هم معضله چگونگی نفوذ کمونیستان در گواتیمالا باقی می ماند. معضله در اینجا بود، نه در یونایتد فروت." (6)

به مشکل می توان گفت که دالس صرفاً به خاطر پیشبرد منافع اقتصادی از طریق یک کودتا می خواست بدان یک پیرایه ی ضد کمونیستی بدهد، یا اینکه چنین چیزی واقعاً برایش در ردیف دوم قرار داشت. اما نباید فراموش کرد که جان فوستر دالس وزیر خارجه و هم برادرش الن دالس رئیس " سی . آی . ای" از لحاظ اقتصادی با یونایتد فروت مرتبط بودند. علاوه بر آن آنچه در قضیه گواتیمالا به طور خاص جلب توجه می کند اینست که در این کشور هر قدر دست و دل باز هم بخواهیم دست به تعبیر و تفسیر بزنیم، نمی توان از نفوذ کمونیستها سخن به میان آورد. حکومت این کشور سوسیال دموکرات و با سمت و سوی ناسیونالیستی بود که در نتیجه یک انتخابات آزاد و با یک اکثریت بزرگ به قدرت رسیده بود. با وجود آن این حکومت توسط " عملیات پیروزی " Operation Success " سی . آی . ای"؛ از پا آورده شد و جایش را یک دیکتاتور فوق العاده خونریز گرفت. این دیکتاتور با هواپیمای سفیر ایالات متحده امریکا برای تسلیم گیری قدرت به پایتخت آمد.

چنین موارد افراطی واژگون سازی یک دموکراسی توسط حکومت‌های غربی بارها اتفاق افتاده اند، اما حادثه یی که تذکر داده شد جنبه ی استثنایی دارد. عمدتاً عملکردها

اکثراً طوری بوده اند که در آنها دموکراسیها زیر فشار قرار داده می شده اند، نظامیان در برابر سیاستمداران غیرنظامی تقویت می گردیده اند و یا از پس پرده زیرنفوذ قرار داده می شده اند، اتحادیه ها، احزاب چپی و یا اتحادیه های دهقانی از قدرت دور نگه داشته می شده اند. گذشته از آن موقعیتهایی وجود داشته اند که در آن روی انتخابات تاکید صورت می گرفته است، اما پس از آنکه از نتایج انتخابات نا راضی می بودند، با نظم و ترتیبی که انتخابات صورت گرفته بود، به مخالفت برمی خواستند. چنانکه در نیکاراگوا - در نومبر 1984- هر چند چندین ناظران با صلاحیت بین المللی، آزاد بودن و منصفانه بودن انتخابات را اعلام کردند، با آن مخالفت صورت گرفت. برعکس موارد مشهود انتخابات غلط وجود داشته اند که با سرعت به حیث انتخابات دموکراتیک و صحیح پذیرفته شده اند. درست شش ماه پیش از انتخابات نیکاراگوا در پاناما هنگامی که جنرال مانویل ناریگا Manuel Nariega باهمان گستاخی آشکارا انتخابات را مورد دستکاری قرار داد، چنین چیزی اتفاق افتاد. با وجود توماری از اسناد که در دست بود، مامور مربوطه وزارت خارجه ایالات متحده امریکا این انتخابات را علامت آن دانست که " نشان می دهد پاناما در شطی که به سوی دموکراسی جریان دارد به پیش می شتابد؛ شطی که در این نیم کره، بسیار قدرتمند به تکان درآمده است." (7)

فراتر از این، در موارد دیگر، به نام آزادی و دموکراسی گروههای مسلح ضد دموکراتیک، پامال کننده حقوق بشر و قسماً حتا شبه نظامیان هر اس افگن، حمایت و تمویل شده اند. مشهورترین نمونه های آن عبارتند از حمایت از "کانترا" ها در نیکاراگوا که دریادار ستانفیلد ترنر Admiral Stanfield Turner رئیس اسبق سازمان سیاه - در زمان کارتر - آنان را " حامیان هر اس افگنی دولتی " خوانده بود(8). در حالی که حکومت ایالات متحده امریکا کانترا ها را حاملان دموکراسی می خواند. واین برگر Weinburger وزیر دفاع وقت ایالات متحده امریکا در یک کمیته مجلس نمایندگان امریکا گفته بود که آنها " در کشورشان برای دموکراسی جد وجه می کنند ". در همان وقت، وزیر خارجه همان وقت ایالات متحده امریکا - جورج شولتز George Shultz - اندکی پیش از آن آنان را " محصول یک شورش دموکراتیک " قلمداد کرده بود. و رئیس جمهور ریگان در مورد شان گفته بود که " آنها سربازان آزادی " اند که " برای دموکراسی مبارزه می کنند ". رئیس جمهور مذکور کانترا ها را با پدران موسس دموکراسی در ایالات متحده امریکا برابر دانسته بود(9). حمایت از " یونیتا " UNITA در انگولا و یا حمایت از مجاهدین گلبدین حکمتیار در افغانستان، هر چند که علیه حکومتهای مبتنی بر دموکراسی نبوده اند، لکن به عین ترتیب به شیوه نا معقول توجیه می گردیده اند.

مداخله و اعمال فشار قدرتهای شمالی، چه این مداخلات در کشورهای جهان سوم سیاسی، اقتصادی و یا نظامی بوده اند؛ به طور منظمی صورت می گرفته است. لکن چنین عملکردهایی منحصرأ و در قدم اول علیه دموکراسی و یا دموکراتیک سازی نبوده اند و ضرورتاً هدف آنها واژگون ساختن و تضعیف دموکراسی نبوده است. اکثراً و به همان ترتیب چنین عملکردهایی به طور گسترده ای علیه دولتهای غیر دموکراتیک رنگارنگ نیز بوده اند. به طور مثال تغییر حکومت و براندازی دولتی در

وینتنام جنوبی آن زمان که توسط ایالات متحده آمریکا به عمل آمد، مداخلات پنهانی علیه حکومت طرفدار شوروی در افغانستان، عملیات علیه حکومت مورد حمایت وینتنام در کمبودیا و یا اقدامات کمتر موفق نظامی و استخباراتی بی که ایالات متحده آمریکا علیه لیبیا و یا کیوبا به راه انداخت، همه از این دست می باشند. چنین موارد نیز اکثراً با الزامات جنگ سرد توجیه می گردیدند.

اما البته حکومت‌های غربی از توسعه دموکراتیک نیز حمایت کرده اند. حمایت‌های هنگفت مالی از مناسبات دموکراتیک در اروپای غربی به دنبال پایان جنگ دوم جهانی یک مثال مهم آن می باشد. در کشورهای جهان سوم نیز یک سلسله کامل چنین موارد حمایت از دموکراسی وجود دارد. چنانکه سیاست رئیس جمهور کنندی در امریکا لاتین خواهان حمایت از "چپ دموکرات" بود، عناصری از سیاست حقوق بشری در زمان رئیس جمهور کارتر و یا نمایش قدرت سیاسی و نظامی که ایالات متحده آمریکا برای سرنگونی دیکتاتوری مارکوس Marcos در فلپین به عمل آورد و به ثبات ریاست جمهوری کورازون اکینو Corazon Aquinos کمک کرد. اعمال نفوذ ایالات متحده آمریکا بر نظامیان و الیگارشی قدرت در السلوادور که یک اصلاحات ارضی و یک سلسله انتخابات را به راه اندازند، اعمال فشار بر دیکتاتور چلی که سمت و سوی دموکراتیک را برگزیند؛ و یا برگشت قهرآمیز به پارلماناریسم در پاناما و گرینادا که با مداخله نظامی توأم بود؛ مثالهای دیگر آن می باشند. چنین عملکردهایی با اقدامات ضد و نقیضی همراه بوده اند و همواره به طور خاصی موفق نبوده اند. چنین عملکردهایی از جهات مختلف دارای جنبه تاکتیکی بوده اند و غالباً پیگیری نه شده اند و با "از خود گذری" به عمل نیامده اند. با آنهم چنین عملکردهایی وجود داشته اند.

با وجود سخن پراگندگی که صورت می گیرند، غرب در گذشته کدام سیاست قاطع له و یا علیه دموکراتیک سازی در جهان سوم نداشته است. مواردی وجود دارند که شمال دموکراسیها را سرنگون ساخته است، به آن با دید بی تفاوتی برخورد نموده است و یا اینکه از دموکراسی بسیار حمایت نموده است. ابراهام اف لونتال Ebraham F. Lowenthal؛ کارشناس امور آمریکای لاتین اشاره می نماید که: "از آغاز این قرن تا دهه هشتاد سیاست ایالات متحده آمریکا در ارتباط با استقرار دموکراسی در آمریکای لاتین معمولاً مسامحه آمیز، زیانبخش و در موارد نادری مثبت بوده است. هر چند هنوز بسیار پیش از وقت است تا مطمئن باشیم؛ اما چنین نتیجه گیری بی عام می تواند برای دهه هشتاد و نود نیز اعتبار دارد." (10)

پس منظر: مواضع اولیه تاریخی ایدئولوژی و منافع :

تا جایی که دیده می شود؛ از نگاه تاریخی سیاست شمال در برابر جهان سوم از دو جهت ظاهراً متضاد ولی در واقعیت امر بسیار به هم مرتبط متاثر بوده است. کمتر جای تعجب است که در این سیاست پیوسته افزایش منافع مطرح بوده است. این

منافع می توانسته اند در شکل اقتصادی، سیاسی، ستراتژیکی و حتا در شکل علایق و منافع ایدئولوژیک باشند. در این جامی توان از نمونه های ذیل نام برد: ایجاد بازارهای صادراتی، دسترسی به مواد خام، از میدان بیرون کشیدن رقبای مزاحم، به دست آوردن پایگاه های نظامی، به دست آوردن مناطق اسکانی برای جمعیت " اضافی " خودی، و تامین راه های دریایی. اینها و عوامل دیگر سیاست شمال را در برابر جنوب شکل می داده اند. استعمار و اشکال غیرمستقیم کنترل امپراتورانه بدون منافع چشمگیر کمتری توانسته اند مورد علاقه مندی خاصی باشند.

اما در عین زمان به استعمار و سلطه ی امپراتورانه همیشه پوشش بسیار اخلاقی نیز داده می شده است. به مفیدیت کنترل جهان سوم غالباً پوشش التوریسم Alturism - غیرخواهانه یا دفاع از منافع دیگران نه از خود- نیز داده می شده است. این کار اقدام مدنی ساز خوانده می شده است. بدین معنا که وحشیان باید در تبرک فرهنگ غربی سهیم گردند. امپریالیسم و کنترل جهان سوم توسط شمال از نگاه ذهنی اکثر آکمکی پنداشته می شده تا وحشیان را از جهالت و فقر نجات دهد. این جذبه ی تبشیری در ارتباط به دین، در شکل مسیحی ساختن آن آشکار می شده است. اعتقاد بر این بوده است که برای نجات ارواح، باید نخست وحشیان را به انقیاد در آورد و سپس مسیحی ساخت. مطابق به ضرورت انجیل یا به دنبال شمشیر می رفته است و یا برعکس شمشیر به دنبال انجیل می رفته است. این دو گزینه معمول بوده اند. آخرین اقدام این خدمتگذاری برای نجات یک فرهنگ بیگانه، غربی ساختن آن بود. بنابراین گویا فقط پذیرش ایدئولوژی و دین شمالیها خواهد توانست تا ارواح وحشیان را از لعنت و نفرین نجات بدهد.

بنابراین علاقه مندی شمال متوجه کنترل جنوب بود و نفوذ متمدن ساز آن می توانست دیگر خواهانه و یا برای تشکیل امپراتوری باشد. در پایان قرن بیستم هنوز معلوم نیست که این طرز برخورد اساسی تغییر خورده باشد. علاقه مندی به جهان سوم در مقایسه به یک یا دو قرن پیش اهداف دیگری دارد و چنین اهدافی قوی تر گردیده اند، تا ضعیف تر شده باشند دیگر تجارت مصالح جات و غلامان، پنبه و پلانناژهای رابر و یا راه بحری به سوی هند مطرح نمی باشند. به جای اینها تهیه انرژی مورد ضرورت جهان (کلمه زیبایی که برای کنترل مناطق نفتخیز خلیج فارس به کار می رود)، محدود ساختن مهاجرت از جهان سوم به شمال (به جای صادرات مردم خودی به آنجا)، تضمین مشغله و کار در صادرات، صدور سرمایه و بازپرداخت قروض، تامین مواد خام ستراتژیک و ممانعت کشورهای جهان سوم از رقابت در ساحه ی سلاحهای کشتار جمعی؛ یعنی همان چیزی که غرب خود بدان دسترس دارد؛ موضوعات اصلی را تشکیل می دهند. با پایان یافتن جنگ سرد، کنترل جهان سوم یک اصل بنیادین سیاست خارجی شمال می باشد. چنین سیاستی در ذات خود امر جدیدی نیست، به عین ترتیب ارتباط دموکراسی و سلطه غرب در جنوب چیزی کمتر جدید می باشد. والدن بیلو Walden Bello در این مورد اشاره نموده است که؛ ضرورت دموکراتیک سازی فلیپین (طبعاً متمدن ساختن فلیپین) یک مسئله مرکزی را در توجیه حاکمیت 48 ساله امریکا بر فلیپین تشکیل می داده است. (11)

غرب به مثابه نیروی محرکه

منشای علاقه مندی حکومت‌های شمال به دموکراتیک سازی جنوب در کجاست؟ و باز هم سوالی که کمتر مهم نیست اینست که چرا حکومت‌های غربی حالا این قدر بر دموکراتیک سازی جنوب اصرار می‌ورزند؟

بعد از پایان جنگ سرد؛ غرب نمی‌تواند به سادگی دستاویز مثبت مقوله دموکراسی را به کناری بگذارد. پس از آنکه منازعه شرق و غرب برای چهل سال تمام زیر لوای دموکراسی به پیش برده شده است، تفهیم این امر تا اندازه ای دشوار خواهد بود. علاوه بر آن پایان رقابت‌های دستگامها (سیستمها)؛ آن خطرات و نا امنی‌هایی را که دموکراتیک سازی جهان سوم می‌توانست برای غرب در پی داشته باشد، کاهش داده است. در حالیکه قبلاً دموکراتیک سازی جهان سوم می‌توانست بدان معنا باشد که جنبش‌های چپ و در نهایت اتحاد شوروی امتیاز به دست آورند، در حالی که اکنون از توسعه آزادی‌های دموکراتیک اتحاد شوروی دیگر نمی‌تواند استفاده بکند. یکی از دلایل تاکید بر دموکراسی در جهان سوم پس از پایان جنگ سرد در آن است که دموکراتیک سازی امروز با خطر کمتری درگیر است. فضای تحمل گسترش یافته است، البته یک روند دموکراتیک سازی غیر قابل کنترل ناخوشایند می‌باشد، اما دیگر کدام مخالف ستراتژیکی آن را به بازی گرفته نمی‌تواند. کلاوده اکه Claude Ake این اوضاع را در مورد افریقا چنین فرمولبندی می‌نماید: "به حاشیه رانده شدن افریقا، فضای خالی بسیاری برای غرب مهیا ساخته است تا مناسباتش را با این قاره برمبنای اصولی پیش ببرد. در گذشته‌ها غرب در برابر سوالات حقوق بشر و دموکراسی در افریقا بی تفاوت برخورد می‌نمود تا علایق و منافع اقتصادی و ستراتژیکی و تلاش پروسواسش را برای داشتن متحدان ضد کمونیسم به خطر مواجه نسازد. پس از آنکه این نگرانیها بر طرف شدند، حال غرب خود را فارغ احساس می‌نماید و بخش بزرگ سیاست افریقایش را با اصول دموکراسی در پیوند قرار داده است." (12)

همزمان با آن؛ برتری‌های سیاسی و اخلاقی دموکراسی بر سایر اشکال اعمال قدرت در غرب بلامعارض و مشروعی‌تیش پابرجاست. اما هر دوی اینها تنها اهمیت محدودی دارند: با وجودی که دموکراسی یک ایدئولوژی جذاب و نافذ است و شرایط تحمل دموکراسی در جنوب بهتر شده است و دموکراسی می‌تواند به حیث یک چهارچوب سیاسی مطرح گردد؛ با آنها معلوم نیست که چرا غرب با رئال پولتیک که دارد اینقدر بر دموکراتیک سازی جنوب اصرار می‌ورزد. حتمی نیست که هر مفکوره سیاسی مقبول با امکانات سر و ساماندهی قسمی اش؛ چنین محبوبیتی داشته باشد. همچنان چرا غرب دست به تبلیغات برای دموکراسی می‌زند؟ آیا وی نبایستی از این بترسد که بدین ترتیب نفوذش را از دست می‌دهد؟ آیا دموکراتیک سازی جنوب منافع غرب را در سایه خواست‌های اکثریت مردم به عقب نمی‌زند، و آیا بدین ترتیب کنترل

شمال بر جنوب کاهش نمی یابد؟ و در فرجام آیا دموکراتیک سازی بدان معنا نیست که جهان سوم " از کنترل خارج می شود"؟ بلاخره آیا این ساده تر نیست تا حکومت‌های غربی، از طریق نخبگان غربی شده در جنوب به صورت غیر مستقیم اعمال قدرت بکنند، آنها را در سود حاصله از کنترل خود سهیم سازند، تا اینکه نمایندگان منتخبی در برابر آنها بنشینند که در قبال انتخاب کنندگان شان احساس مسئولیت می کنند. یک مثال می آوریم: برنامه ائومی نظامی پاکستان فوق العاده مورد حمایت مردم است، کمتر کسی می تواند باور کند که پاکستان بتواند از بمب ائومی منصرف گردد، زیرا هند همسایه اش چنین بمب ائومی دارد. هر قدر پروسه سیاسی در پاکستان دموکراتیک تر سازماندهی گردد، به همان اندازه پاکستانیان کمتر می گذارند جلو بمب ائومی گرفته شود. لهذا هرگاه آرامش و منافع کشورهای غربی بیشتر مانع یک دموکراتیک شدن جهان سوم شده می تواند، پس چرا به آن اینقدر علاقه مندی نشان می دهند؟ آیا این یکی از موارد نادری نیست که نقش پردازان در آن بنا بر دلایل اخلاقی علیه منافع خودشان عمل می کنند؟ اکثراً به اصطلاح " مکتب واقع‌گرای " در علوم سیاسی چنین سوالهایی را مطرح می سازد. تونی سمیت Tony Smith به این مطلب هنگامی اشاره می کند که می نویسد: "برخیها دموکراسی خواهی برای دیگران را خطر مستقیم می دانند. آنها چنین استدلال می نمایند که این (دموکراسی خواهی م) انسان را به این توهم گرفتار می سازد که هر گاه ایالات متحده امریکا چگونگی آن را نشان بدهد، همه، در همه جا و در همه اوقات می توانند به شکل دموکراتیک زندگی کنند." (13)

تونی سمیت به موضوع به صورت انتقادی اشاره می کند که: سیاست دموکراسی صرفاً " یک لفاظی دموکراتیک" است و "چیزی بیشتر از پرچم تکان دادنهای میهن پرستانه " نبوده " و برای رهبری عملی سیاست خارجی امریکا نا موافق می باشد. " این شک و تردیدها اکثراً در زیر تکانه های پرسر و صدا و مواضع سرسختانه میان تھی که جهان را باید دموکراتیک ساخت و آن را کاملاً یک مکلفیت تاریخی می پندارند، پنهان می گردند. عنوان کتاب گریگوری فوسیدال Gregory Fossedai " امرالزامی دموکراسی و صدور انقلاب امریکا " "Der demokratische Imperativ-Die Amerikanische Revolution exportieren" شکل نمونه وار چنین احساسی را نشان می دهد. متن کتاب نیز از این طرح برنامه ای عقب نشینی نمی کند، هنگامی که مولف چنین فرمولبندی می کند: " هدف بلند عبارت است از یک دیپلماسی دموکراسی، از طریق دموکراسی و برای دموکراسی: یعنی یک سیاست خارجی ای که حق همه انسانها را مطالبه می کند (...) یا امریکا به این کار کمک می کند که حق همه انسانها را برای همه و در همه جا به دست می آورد، و یا اینکه خود امریکا به مثابه یک دولت آزاد و دموکراتیک از بین می رود." (15)

به عین ترتیب؛ سیاست دموکراتیک سازی جهان سوم؛ چیزی از بالا به پایین و همچون سخن پراگنی خالی مورد انتقاد قرار می گیرد و یا اینکه همچون بنیاد گرایی غرب در مرکز همه سیاستهای خارجی قرار داده می شود. برای توضیح سیاست

غرب هر دو موضعگیری افراطی غیر قناعت بخش می باشند. بنیاد گرایی جانبدار دموکراسی از قرار معلوم کمتر با واقعیات چند دهه اخیر سر و کار دارد؛ دست کم تاریخ چندین مورد بارز سیاست ضد دموکراتیک غرب در گذشته را نشان می دهد که موجب شک و تردید زیاد در مورد اظهارات این بنیاد گرایان جانبدار دموکراسی می گردند. هم چنان این تصور که قدرتهای بزرگ از " حق همه بشریت را برای همه و در همه جا " حمایت می کند؛ همانقدر رومانیتیک است که از واقعیت بیگانه می باشد. از جانب دیگر هرگاه سیاست غرب برای دموکراتیک سازی جهان سوم فقط غیرواقع بینانه و آرمان گرایانه (ایده آلیستی) می بود، طوری که برخی اکادمیسینهای " واقعیتگرا " انتقادش می کنند، چطور می توان توضیح داد که یک صف از حکومتهای آگاه بر منافع و قدرت شان، چنین سیاستی را به کار گرفته اند ؟ آیا می توان کارتر، ریگان و کلینتون را که " جنگ صلیبی برای دموکراسی " را اعلام نموده اند؛ در اعداد افراد ساده لوح و ایده آلیست تصنیف نمود؟ و یا اینکه در پس این فرمولبندیهای بلند و آرمانگرایانه می تواند یک سیاست " واقع بینانه " نهفته باشد؟

دموکراسی به مثابه یک عنصر هویت بخش میان غربیها :

منشای ایدئولوژیک جنگ صلیبی غربیها برای دموکراسی نسبتاً ساده است. در جریان جنگ سرد، غرب خود و سیاستش را همواره با این ادعا مشروعیت می بخشید که هم از لحاظ شکل و هم از لحاظ محتوا " دموکراتیک " است؛ و بدین ترتیب خود را از جناح مخالفش - اتحاد شوروی - تفکیک می نمود. دموکراسی در برابر کمونیسم راه حل اصلی یی بود که غرب در جریان جنگ سرد ارائه می نمود. بدین ترتیب دموکراسی از یک جهت شعار و سیاست خارجی بود که به مثابه سلاح ایدئولوژیک در منازعه شرق و غرب به کار برده می شد. دموکراسی را در برابر اصول یک دیکتاتوری کمونیستی قرار دادن ؛ می توانست هم هستی، هم سیاست و هم حتا جنایات را مشروعیت بخشد. طبعاً حمایت از یک دیکتاتوری سرکوبگر در جهان سوم و یا سازماندهی عملیاتی بر اندازی علیه حکومتهای منتخب نیز هنگامی که برای مبارزه علیه کمونیسم ضد دموکراتیک لازم می بود، توجیه می گردید. تفاوت میان دیکتاتوریهای " اقتدارگرا " و " تمامتگرا " توسطه جین کیرک پاتریک Jeane Kirkpatrick در مناظرات دانشگاهی راه یافته است. وی بر این نظر است که دیکتاتورهای " اقتدارگرا " باید در مبارزه علیه دیکتاتورهای " تمامتگرا " مورد حمایت غرب قرار گیرند (16). حمایت از پنوشه و یا موبوتو، و یا کودتا در گواتیمالا و ایران از جمله مثالهای قابل توجه می باشند. این واقعیت است که چنین عملکردهایی کمتر با کمونیسم (و طبعاً کمتر با دموکراسی) اما بیشتر با منافع غربیها ارتباط دارند، و در اصل سازوکار یا مکانیسم خود، کمتر از این واقعیت تفاوت دارد که جانب شوروی نیز عین وسایل را برای مشروعیت دادن خود مورد استفاده قرار داده است. در عین زمان دموکراسی یک بخش مهم خود شناسی و هویت غربیها بوده است. منازعه شرق و غرب تنها یک مسئله سیاست بین المللی نبوده است؛ بلکه در عین زمان

حلقه وصلی بوده است که به نظام سیاسی و تعداد بیشمار افراد، یک تعریف راحت و مثبت از خود اعظامی نموده است. خود را قطب مخالف طرف مقابل تعریف کردن، یک جهت مسئله بود و بار مثبت دموکراسی بدان دادن جانب دیگر. ضد کمونیسم بودن و دموکراسی دو روی یک سکه بودند. یعنی ضد کمونیست بودن به معنای دموکرات بودن و دموکرات بودن با ضد کمونیست بودن یکسان پنداشته می شد. اساس این اختلاف بر این بنا استوار بود که غرب و شهروندانش به مثابه خوب و مخالفان شان بد معرفی شوند. فرمولبندی رئیس جمهور ریگان از اتحاد شوروی به مثابه "امپراتوری شر" - که مایه شهرتش گردید- برای بسیاری از آن جهت منطقی به نظر می رسید که باهمین خصلت ضد دموکراتیک اتحاد شوروی مدلل می گردید. با فروپاشی اتحاد شوروی و از بین رفتن کمونیسم به مثابه یک تهدید باورکردنی، ضد کمونیسم نیز دیگر بی مصرف گردید. ضد کمونیسم با از بین رفتن قطب مخالفش در این میان به مشکل می توانست تعریفی از خود ارائه نماید. بنابر این، مقوله دموکراسی با وجود از دست دادن محتوای ضد کمونیستی اش به خاطر صبغه هویتی مثبتش بخش زیاد اهمیت خود را حفظ نمود تا دست کم یک بخش از نبودن نیروی مخالف منفی را که در این تعریف وجود داشت؛ پر کند.

با همین دلیل، کمتر جای تعجب است که در کشورهای شمال تمایلی وجود دارد تا دموکراسی را با خود یکی بدانند. بدین ترتیب این مقوله ابهامش را از دست داده و جذابیت کسب نموده است. برای چنین یکسان دانستن بی درد سر؛ یک سلسله دلایل مهم و مختلف وجود دارند که اکثراً با همدیگر مرتبط می باشند. در قدم اول چنین یکسان پنداشتنی ناشی از یک منطق ساده انگارانه است. مثلاً غرب یا بنا بر مبارزه اش علیه کمونیسم دموکراتیک است و قواعد دموکراسی نمایندگی و حقوق بشر را تا جای زیاد احترام می کند. بناءً غرب و دموکراسی فوراً مترادف همدیگر قرار داده می شوند.

با اینهم ما در عصر بعد از جنگ سرد زندگی می کنیم و دیگر هویت غربی نمی تواند برای همیشه مطابق به شیمای قدیمی حفظ گردد. از این رو تصادفی نیست که دوست و دشمن خواندن جدید، چنین رونقی به دست آورده است، و تقاضا برای تعریف جدیدی از هویت افزایش یافته است. چنین چیزی تنها در خیابانها و با احیای مجدد سیاست ناسیونالیسم و نژادگرایی به چشم نمی خورد، بلکه همچنان در گفتمانهای سیاسی و علوم سیاسی نیز راه یافته اند. مقاله ساموئل هانتینگتون زیر عنوان "جنگ تمدنها" که قبلاً بدان اشاره گردید؛ دقیقاً در چنین خلأی نوشته می شود. وی بر جنگ "غرب علیه همه جهان" (The West against the rest) حکم می دهد. حکمی که خود هویت بخش است. در تعریف هانتینگتون از هویت؛ "اندیشه های غربی" به مثابه جوهر هویت سیاسی غرب شناخته می شود. از نظر وی این اندیشه های غربی عبارت اند از: "فر دگرایی (اندیویدوالیسم)، لبرالیسم، قانونیت، حقوق بشر، برابری، آزادی، حکومت قانونمدار، دموکراسی، بازار آزاد، جدایی کلیسا از دولت." (17) ما سر آن نداریم تا در این رابطه خرده گیری نماییم که برخی از مسائل مطروحه در این جا غلط اند (به طور مثال "جدایی کلیسا از دولت"، اما خواه نا خواه "کلیسا" یک مقوله مسیحی است و در یهودیت، اسلام، بودیسم و هندویسم و ادیان بی

شماردیگر با سوء تفاهم رو برو خواهد گردید). اما باز هم باید توجه نمود که این " اندیشه ها" (آیا بازار آزاد یک " اندیشه " است، یک " ارزش" است و یا یک مقوله اخلاقی؟) را " غربی " خواندن، به معنای انکار و رد سایر فرهنگها است. زیرا هر گاه این ارزشها جهانشمول می بودند، پس دیگر " جنگ تمدنها" مفهومی نمی داشت، زیرا جنگ تمدنها به خاطر تفاوتهای اساسی که در بین آنها وجود دارند، مدلل می گردند. بنابراین این آزادی و دموکراسی در کنار سایر نامها، هسته هویت غربی اند، و مردم جنوب از لحاظ فکری در برابر یک به ظاهر الترناتیف - بدیل - قرار داده می شوند که هر گاه جانبدار آزادی و دموکراسی اند یا در مسیر " غربی شدن" قرار گیرند و یا اینکه هرگاه نمی خواهند غربی باشند؛ باید علیه هر دوی این ارزشها بایستند. می شد چنین امپریالیسم فکری را به خنده گرفت هرگاه در حلقه های وسیعی طرفدار نمی داشت.

هسته تمامی این عملکردها همان عنصر هویت بخش غربیها بعد از جنگ سرد است. بدین مفهوم که ما یعنی غربیها در قدم اول یک واحد استیم (این بار فرهنگی)، ثانیاً از خارج تهدید می شویم (" غرب علیه همه جهان") همان جمله خود هانتینگتون که زیبا و فریبا تصویر شده است) و ثالثاً از لحاظ اخلاقی و فرهنگی برتر هستیم (زیرا دموکراسی و سایر ارزشهای متعالی در فرجام همان ارزشهای " غربی " اند). چنین نظریاتی می توانند برای مردم غرب که با از بین رفتن " تصویر دشمن " زمان جنگ سرد شان یک بخش هویت خود را از دست داده اند؛ یک آسودگی خاطر جدید به وجود آورد؛ اما برای جنوب چنین نظریاتی بیشتر تهدید کننده اند. پس صدور دموکراسی از جانب غرب در این بافت به معنای آن نیست که مردم زیر ستم دیکتاتوریها در جنوب، بلاخره خود شان حکومت بکنند. بناءً این صدور دموکراسی توسط غرب باید به مثابه صدور یک ایدئولوژی غرب درک گردد و به مثابه یک ستراتیژی غربی ساختن رسوا شود. با این طرز برداشت هانتینگتون با استالینست های چینی که طرفدار اقتصاد بازار اند، سایر دیکتاتورهای آسیای شرقی و اسلامگرایان دموکراسی ستیزمانند الجزایر؛ که از قرار معلوم از آنها ترس هم دارد، ملاقات می کند. هرگاه دموکراسی در هسته اش یک ارزش غربی بوده باشد، در آن صورت صدور دموکراسی نیز یک امپریالیسم ایدئولوژیک خواهد بود. ارتباط میان دموکراسی و سیادت جهانی غرب پس از جنگ سرد اکثراً بسیار روشن مطرح می گردد. پلاتنر Plattner این موضوع را چنین فرموله می کند: "پس از پایان جنگ سرد، ما خود را در جهانی می یابیم که فقط یک اصل مسلط برای مشروعیت سیاسی دارد و آن عبارت از دموکراسی است و فقط یک ابر قدرت دارد که عبارت از ایالات متحده امریکا می باشد." (18)

برای اکثر مولفان تردیدی وجود ندارد که هر دوی اینها با هم پیوند نزدیکی دارند. قبلاً فرمولبندی پلاتنر دایر بر " هژمونی (سرکردگی) صلح آمیز سیاسی " یا یک نوع Pax Democratica " پاکس دموکراتیکا " نقل گردید، که بدین جا منتج شد: هرگاه دموکراسی یک چیز غربی است، بنابراین "پاکس دموکراتیکا" (مانند مفهوم کهن پاکس امریکانا) عبارت از همان حاکمیت غرب بر جهان است ولو که از طریق " هژمونی (سرکردگی) سیاسی صلح آمیز " تامین می شود.

یک سال پیش موسسه تحقیقاتی American Enterprise Institute "امریکن انترپرایز انستیتوت" در واشنگتن، کتابی از Jushua Muravchik جوشوا موراوچیک را انتشار داد که عنوان آن "صدور دموکراسی - تامین سرنوشت امریکا" بود. در قسمت اخیر این کتاب ارتباط میان صدور دموکراسی و سرنوشت امریکا پیش بینی شده و بدین نکته می رسد که: ایالات متحده امریکا باید دموکراسی را در سطح جهانی صادر کند و در این راه خود را بر دو کشور بسیار مهم چین و اتحاد شوروی (آن وقت هنوز اتحاد شوروی وجود داشت) متمرکز گرداند. "مادامی که ما به اینکار موفق گردیم، در آنصورت ما برای یک "پاکس امریکانا" مبارزه کرده ایم، که آرامشی بیسابقه و هماهنگی می باشد، نه فتح و تسخیر. بنابر این قرن بیست و یکم، قرن امریکا خواهد بود، و طبعاً این پیروزی آن اندیشه های انسانی می باشد که با تجارب امریکا زاده شدند: یعنی همه انسانها برابر خلق شده اند و به آنها حقوق انفکاک ناپذیری اعطا شده است." (19)

چنین به نظر می رسد که نشئه پیروزی در ارتباط با سقوط اتحاد شوروی به این تصورات بال و پر داده است. اما موراوچیک؛ در عین حال با شور و شوق از "پیکار ایدئولوژیک" سخن به میان می آورد، مسلماً وی آگاه هست که برداشت وی از صدور دموکراسی در هسته خود؛ صدور مدل - نمونه - امریکایی آن می باشد. این دقیقاً هدف وی می باشد. در اینجا صدور دموکراسی و صدور مدل امریکایی با هم یکی می باشند، چنانکه غرب (در اینجا امریکا)، دو شکل مورد تاکید یک واقعیت می باشد. بنابر این دموکراسی از بیرون برای تهاجم؛ و از درون به مثابه یک معرف هویتی ضروری می باشد. دموکراسی تا این حد می تواند سودبخش باشد.

دموکراتیک سازی جهان سوم بر مبنای سیاست خارجی شمال

اکنون عجولانه خواهد بود هر گاه اهداف نشراتی و اکادمیک را با برداشت تصمیم گیرندگان سیاسی به صورت خود کار با هم یکی دانست، با وجود اینکه شگاف میان دانشگاهها، موسسات تحقیقاتی و سیاست در ایالات متحده امریکا در مقایسه جمهوری فدرالی آلمان عمدتاً بسیار اندک است. همانقدر که در امریکای شمالی دانشمندان نقش شان را در مشورت مستقیم با کارسیاست در می یابند، به همان اندازه اکثراً سیاستمداران شتاب می ورزند تا عملکردشان را پوشش عالی ایدئولوژیکی بدهند. از اینرو به الگوهای مد روز روشنفکری روی می آورند.

انتونی لیک Anthony Lake؛ مشاور امنیتی رئیس جمهور کلینتون است. وی در این مقامش به حلقه کوچک قدرتمند در سیاست خارجی تعلق دارد. لیک، در سپتامبر سال 1993 در دانشگاه جان هاپکنزیک سخنرانی اساسی ایراد نمود که در آن دموکراتیک سازی جهان را یکی از وظایف مرکزی حکومت کلینتون اعلام نمود. در این سخنرانی وی به طور خاص از مفهوم "جنگ تمدنها" فاصله گرفت و اذعان نمود که

تلاش برای آزادی یک امر جهانشمول است. لیک، چشم انداز حکومت ایالات متحده امریکا را از این مسئله چنین خلاصه نمود: " ما اعتقاد داریم که افراد برابر، و با حق خدا داد تلاش برای زندگی، آزادی و سعادت خلق شده اند (واژه هایی که از اعلامیه استقلال امریکا گرفته شده اند). بنابراین ما به خردمندی افراد آزاد برای دفاع از این حقوق اعتماد داریم. ایشان این دفاع را از طریق دموکراسی که بهترین روند (پروژه) برای برآوردن نیازهای مشترک می باشد، با وجود آرزومندیهای رقیب، و از طریق بازار به مثابه پروژه (روند) ی که نیازهای شخصی در بهترین شکل و ترتیب در آن برآورده می شود و امکانات همه را توسعه می دهد، انجام می دهند.

هر دو روند بالمقابل همدیگر را تقویت می کنند؛ دموکراسی به تنهایی می تواند فقط عدالت را فراهم آورد، اما نه امکانات مادی را که افراد برای کامیابی خود بدان نیاز دارد، بازارها تنها می توانند رفاه را توسعه دهند، اما نمی توانند مفهوم عدالت را که بدون آن جامعه مدنی زوال می پذیرد گسترش بدهد. " (20)

لیک، از رئیس جمهور و وودرو ویلسون Woodrow Wilson یاد می کند که " امنیت ما توسط خصلت اشکال حکومتهای خارجی شکل می گیرد. " لیک، بر این مبنا یک طرح مفهومی جامع برای سیاست خارجی ایالات متحده امریکا پس از جنگ سرد تدوین می کند: " در جریان جنگ سرد کودکان نیز سیاست امنیتی مان را می دانستند. وقتی که آنان به نقشه بزرگ جهان در اتاق درسی شان نظرمی انداختند، آنان می دانستند که ما تلاش می ورزیم از توسعه این بخش بزرگ سرخ جلو گیری کنیم. امروز - البته به قیمت ساده سازی بسیار زیاد - وظایف سیاست امنیتی مان را همچون توسعه این منطقه آبی مربوط به دموکراسیهای اقتصاد بازار آزاد نشان بدهیم. طبعاً تفاوت در آن است که ما تلاش نمی کنیم توسعه نهادهای مان را از طریق قهر و خشونت، براندازی و ستمگری، انجام دهیم. " (21)

بنابر این هدف سیاست خارجی و نظامی ایالات متحده امریکا عبارت از " توسعه گستره نهادهای ما" ولو اینکه بدون خشونت - می باشد. نکته قابل تذکر در فرمولبندی لیک در اینجا نهفته است که نه تنها توسعه و صدور دموکراسی را هدف قرار داده است، بلکه همچنان " دموکراسیهای بازار" هدفش می باشد. دلیل این امر در آن است که " منافع ما و حراست از امنیت ما در عین زمان ارزشهایی را بازتاب می دهند که جهانشمول می باشند. " سیاستی که، خود و دموکراسیهای اقتصاد بازار را توسعه بدهد، بنابر این باید مبتنی بر سود و اخلاقیات باشد - زیرا که ارزشهای اخلاقی امریکایی اعتبار عام دارد و از ارزشهای جهانشمول فرقی ندارد. " ستراتژی ما باید عملگرایانه باشد. علاقه ما تنها متوجه دموکراسی و بازار نیست. سایر منافع و علایق امریکایی گاهگاهی مرا بدین وا می دارد که، از دولتهای غیر دموکراتیک حمایت بکنیم و اگر برای هر دو جانب مفید باشد، از آنها دفاع بکنیم. امر دومی که در ستراتژی ما مطرح می باشد این است که به توسعه دموکراسی و بازارها در آنجا کمک بنماییم که منافع امنیتی بزرگ مان وجود دارند و حایز بزرگترین تاثیر و نفوذ می باشند. چنین امری یک جنگ صلیبی برای دموکراسی نیست، بلکه یک مکلفیت

عملگراییانه است. یعنی برای تحکیم آزادی در جایی کمک کنیم که بیشتر به نفع ماست. بنابراین این تلاشهای مان را باید در کشورهایی متمرکز گردانیم که بر علایق و منافع ستراتیژیکی ما تاثیر دارند، به نیروی اقتصادی بزرگ دسترس دارند، و یا به سلاح اتمی دسترسی دارند، و یا از آنجا احتمالاً امواج بزرگ مهاجرت به سوی ما، دوستان و یا متحدان ما سرازیر خواهند شد." (22)

لیک، برحق است که در چنین موردی واقعاً از یک جنگ صلیبی برای دموکراسی نمی توان نام برد. ستراتیژی طوری است که به صورت عام به دموکراسی ابراز همدلی شود، اما آن را با اقتصاد بازار پیوند بدهد، و هر دو را در اصطلاح "دموکراسی بازار" باهم جوش بدهد. از جانب دیگر از چنین دموکراسی بی در آنجا حمایت صورت گیرد که منافع ستراتیژیکی امریکا در آنجا نهفته است. در اینجا حمایت از دموکراسی در دو بخش تقسیم می گردد: در یک بخش همدلی انتزاعی با دموکراسی در ارتباط با " ارزش ها " پیش و توسل به آن به بنابر علل اقتصادی و ستراتیژیکی. بنابراین فرمول کلیدی لیک زیر عنوان " From containment to Enlargment " یا " از لگام زدن تا توسعه " را ؛ از لگام زدن اتحاد شوروی تا توسعه دموکراسیهای بازار می توان دانست .

لیک، مشاور امنیت ملی ؛ آن عده افرادی را که آرزو داشتند تا بعد از پایان جنگ سرد با استفاده از ابزار های سازمان ملل متحد وسایر سازمانهای چند جانبه مشکلات جهانی را حل نمایند ؛ ناامید ساخت . لیک خاطر نشان ساخت که او به این نوع سازمانها ارزش زیادی قایل نیست . به گفته او : " وقتی که منافع ما ایجاب نماید، باید چندین جانبه عمل نماییم، و زمانی که برای اهداف ما بهتر باشد یک جانبه عمل کنیم . سوال ساده از این قرار است: کدام یک به سود ماست؟" (23)

من سخنرانی لیک را چنین مفصل نقل قول کردم، این نه به خاطر آن بود که یک سخنرانی اساسی بود و خصلت برنامه یی داشت، بلکه همچنان برای آنکه در درون حکومت و بسیار با دقت تدوین شده بود. وزیر خارجه ایالات متحده امریکا، سفیر امریکا در ملل متحد و رئیس جمهور کلینتون همه مواضعی را که توسط لیک بیان شده اند، تائید نموده اند. حتا بیل کلینتون در سخنرانی اش در برابر مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سپتمبر 1993 بر این مواضع تاکید نموده است. همچنان وی در برابر این جرگه از " توسعه و تقویت مشترک المنافع دموکراسیهای بازار "، و نه دموکراسی سخن به میان آورده است. (24)

لیک، سه ماه پس از سخنرانی اش و با حمایت رئیس جمهور یک گام جلو تر رفت. وی توضیح نمود که منظورش از پیوند متقابل دموکراسی و بازار بر چه منوال می باشد. در این رابطه وی در برابر شورای روابط خارجی Council of Foreign Relations در نیویارک سخنرانی یی انجام داد. وی مجدداً طرح مفهومی توسعه دموکراسیهای بازار را چنین تشریح کرد: " سود آن برای امریکا روشن است. مادامی که اقتصادهای رهبری شده به اقتصاد بازار مبدل شوند، منجر به تقاضای زیاد برای صادرات امریکا می شوند. علاوه بر آن بازار آزاد یک قشر متوسط به وجود می آورد . این قشر متوسط به سود تربیت حکومتهای دموکراتیکی می باشد که برای اقوام

مختلف جایی داشته باشد، حقوق شهروندانش را حراست کند و ثبات را تحکیم بخشد." (25)

بدین ترتیب اولویتها روشن اند: هرگاه از صادرات که در اینجا مقام دوم دارند صرف نظر شود، اقتصاد بازار یک مقوله اساسی و موضع اولی است. بازار یک نقش پرداز اجتماعی را به وجود می آورد که این نقش پرداز اجتماعی به نوبه خود دموکراسی را به وجود می آورد. بازار و دموکراسی بنا بر این طرح، دارای وزنه برابر نمی باشند، بلکه دموکراسی در اینجا یک مقوله تابع و پیرو می باشد که در گام نخست از طریق اصلاحات اقتصادی پیدایش آن ممکن می گردد. دموکراسی یک پیامد آرزومندانه سرمایه داری است. برای اینکه هیچ اشتباهی صورت نگیرد، اندکی بعدتر وی ستراتژی توسعه دموکراسی را در رابطه با امریکای جنوبی توضیح می دهد که؛ هرگاه این ستراتژی توسعه دموکراسی در امریکای لاتین پیاده شود؛ یعنی جایی که " شمار روز افزون ملتها تلاش می کنند تا بازارهای شان را باز کنند، اقتصادهای شان را خصوصی بسازند و دموکراسیهای های شان را از طریق " بهتر حکومت کردن" good governance کار ساز گردانند." (26)

باز هم باز کردن بازارها برای غرب است و رنه برای کیست؟ - و خصوصی ساختن اقتصاد یک مقوله اساسی بوده و دموکراسی بعداً مطرح می گردد. دموکراسی نیز در مفهوم " کار سازی " بهتر مطرح است نه در محتوای دموکراتیک آن. به طور فشرده گفته شود که هدف عمده تبلیغات برای دموکراتیک سازی، آن طوری که از جانب حکومت کلینتون اعلام شده و به کار گرفته می شود، آن نیست تا انسانهای جهان سوم امکان آن را بیابند که سرنوشت شان را خود شان تعیین بکنند. این تبلیغات همچنان مردم فقیر و اکثریت را در نظر ندارد که اکثراً در حاشیه و بیرون از فرآیند سیاسی قرار دارند، بلکه اصولاً ناظر بر قشر متوسط است. و بلاخره دموکراتیک سازی در اینجا یک عملکرد ابزاری است تا اصلاحات اقتصاد بازار را حمایت و تکمیل نموده و نیز در آنجا حمایت می گردد که برای منافع ایالات متحده امریکا مفید باشد.

این طرز برداشت در مفهوم نهایی آن نیز نباید یک انتقاد اخلاقی از ایالات متحده امریکا پنداشته شود، زیرا کمتر جای تعجب است که یک قدرت بزرگ سیاستش را نه برای مردم به حاشیه رانده شده در جهان سوم، بلکه برای منافع خودش سمت و سو دهد. اما این برداشتها هشدار می است در برابر سوء درک پندارگرایانه، و سبکسرانه از سیاستها، اهداف و ستراتیجهای ایالات متحده امریکا و در مجموع حکومتهای غربی. زیرا مادامی که این حکومتها از " ارزشها" سخن به میان می آورند، و دموکراتیک سازی جهان سوم را اعلام می دارند، نباید با بهیخواهی برای جهان اشتباه شود. قاعدتاً در اینجا تامین منافع مطرح می باشد و اصلاحات دموکراتیک تا هنگامی برای شان دلچسپ می باشد که به این منافع کمک کند.

جنگ بر سر مقوله

مادامی که حکومت ایالات متحده امریکا و یا حکومت‌های غربی در مجموع بر این نظر اند که دموکراسی فقط یک شکل برآمد سیاسی سرمایه داری است، مادامی که آنها می خواهند از دموکراسی صرفاً در صورتی حمایت کنند که برای مقاصد دیگری خدمت کند؛ در آن صورت دو مجموعه معضلات به وجود می آیند. یک بار این مسئله خود را در مقوله دموکراسی در ارتباط با جوهرش مطرح می سازد. چگونه می تواند ممکن باشد که غرب "دموکراسی" را به مثابه ابزار سیادت بر جنوب مورد استفاده قرار دهد؛ بدون آنکه آن را از هر گونه محتوایی خالی سازد؟ به راستی تعریف حکومت‌های غربی از مقوله دموکراسی از چه قرار است؟ سوال دوم که بیشتر جنبه عملی دارد از این قرار است که بصورت مشخص چگونه می توان دموکراسی به مثابه فن اعمال سیادت علیه جنوب مورد استفاده قرار داد؟ ما از سوال اول می آغازیم

"دموکراسی" و "دموکراتیک سازی" مانند "آزادی" به صورت روشنی تعریف نگردیده است. تقریباً همه گرایش‌های سیاسی، همه رژیم‌های سیاسی با انتساب خود به این مقوله به سود خود تبلیغ می کنند و از آن استفاده ابزاری می کنند. چنین امری به معنای آن نیست که این مقوله به خودی خود بی معنا می باشد، و یا نمی توان آن را استعمال کرد. اما این به دو گونه خود را نشان می دهد؛ یعنی روشن ساختن این ضرورت که چگونه و با کدام هدف این مقوله مورد استعمال قرار می گیرد، و این واقعیت که اکثراً دموکراسی یک مقوله تحلیلی پنداشته نمی شود، بلکه به مثابه یک مقوله مبارزاتی مورد نظر می باشد. مقوله دموکراسی خودش یک میدان جنگ است. کسی که این مقوله را به شکل قابل اعتماد و موفقانه آن از آن خود کرده است و بلاخره (به نفع خودش) تعریف بکند، وی از لحاظ موضع سیاسی سود بی اندازه می برد و کسی که بخواهد به مخالفان سیاسی اش برچسب "ضد دموکراتیک" بزند؛ فقط نیمه برنده شده است. تقریباً هیچ کسی نمی خواهد این خصلت - ضد دموکراتیک - را داوطلبانه بپذیرد. تقریباً همه نیروهای سیاسی برای آن می کوشند تا مقوله دموکراسی را در ملکیت خود داشته باشند. حکومت‌های لیبرال و کثرت گرا در اروپای غربی و امریکای شمالی، "سنترالیزم دموکراتیک" ستالینی، رژیم‌های دیکتاتوری یا اقتدارگرا در جهان سوم؛ همه شان می کوشند "دموکراتیک" باشند و یا اینکه واقعاً نمونه یک دموکراسی راستین را تجسم بخشند.

دموکراسی همیشه یک مقوله قدرت بوده است. این مقوله چه برای تصرف قدرت و یا دفاع از قدرت به کار می رفته است. چنین واقعیتی درگام نخست توسط عدم وضاحت این مقوله ممکن می گشته است. اینکه دموکراسی را به مثابه "حاکمیت مردم" تعریف کنیم کمتر کمک می کند؛ هر چند بدون تردید دموکراسی چنین چیزی است، لکن چنین تعریفی کدام معنای روشن این مقوله نیست. حاکمیت به طور دقیق چه معنایی می تواند و باید داشته باشد؟ آیا منظور از آن به دست آوردن مقامات حکومتی است و یا قدرت کامل؟ آیا این حاکمیت می تواند و باید از طریق قضایی و یا سایر راه ها محدود گردد و یا چنین کاری به معنای محدود ساختن حاکمیت مردم است؟ آیا دیکتاتوری اکثریت ممکن است، و آیا این دیکتاتوری می تواند در دیکتاتوری یک حزب به نمایش قرار داده شود؟ بلاخره به راستی "مردم" کیهانند؟ آیا این یک مقوله

قومی ملی است، و یا به ساکنان یک واحد جغرافیایی اطلاق می شود؟ چه وقت مهاجران " مردم " و یا ملت می گردند؟ اقلیتهای ملی، زبانی، مذهبی و یا سیاسی چه وقت مردم و یا ملت می گردند و می توانند به قدرت برسند و چه وقتی نمی توانند؟ بسیاری از این مسائل جدید نیستند، اما پاسخ نیافته اند. لیزا لکسو Liisa Laakso، علاوه بر این بر اختلاف میان یک استفاده ایزاری و یک استفاده جوهری از دموکراسی اشاره نموده است.

بنابر این در ضمن مقوله " حاکمیت مردم " چنان غیر صریح هست که هر نیروی سیاسی می تواند نظر به برداشتی که از " حاکمیت " و " مردم " دارد، آن را تعریف بکند. به نظر می رسد انتونی لیک Anthony Lake قبل از همه موضوع دموکراسی را به قشر میانه و نقش پردازان بازار آزاد محدود می کند، در حالیکه از قرار معلوم کاری به کار حلقه های بزرگتر مردم که هرچه بیشتر به حاشیه رانده می شوند، ندارد. می توان به خود ارادیت مشخص سیاسی و اقتصادی انسانهای واقعاً موجود و گروه ها فکر کرد و یا اینکه آنها را به وسیله یک اندیشه انتزاعی از حاکمیت مردم؛ قربانی نمود. چنین اندیشه ی روسویی می تواند در فاشیسم و ستالینیسم تحقق یابد، چنانکه برای دموکراتهای مدرن نیست هم بیگانه نیست. بنابر این نظریه؛ تا زمانی که قشر متوسط به نام مردم و به اصطلاح برای مجموع جامعه از طریق بازار آزاد به قدرت می رسد و اقتدار دموکراتیک را ایجاد می نماید؛ این امر به نفع تمام مردم جازده می شود. ولو آنکه اکثریت مردم توسط سازوکارهای - مکانیسمها- بازار به فقر سوق داده می شوند. اکثریت مردم را با چنین دموکراتیک سازی ای مورد نظرخواهی قرار دادن و یا اجازه به تصمیم گیری دادن؛ یک امر دست و پا گیر پنداشته می شود.

کسی که بخواهد بر این مبنا فکر بکند که صرفاً یک " اعتراف به دموکراسی " کافی است و یا اینکه دست کم معنا دار است؛ چنین شخصی یا خود را دچار خبط می گرداند و یا اینکه می کوشد دیگران را به تفسیر خودش از دموکراسی معتقد سازد. دموکراسی یک مقوله بسیار نامطمئن است؛ تعریف آن مرکز بسیاری کشمکشهای سیاسی می باشد. کسی که می خواهد انتخاب را به " آری - نه، به دموکراسی " خلاصه سازد؛ وی می خواهد مناقشه در مورد خصلت دموکراسی را محدود گرداند و شرایط موجودیت آن را حذف کند. چنین کسی این ظن را بر می انگیزد که می خواهد مقوله دموکراسی را ابزار مقاصد خود گرداند. یک اعتراف به دموکراسی در شکل آری و نه به دموکراسی گفتن، عبارت از آن ساز و کارهای عوامفریبانه بی است که می خواهد دوست و دشمن آفرینی را در پس پرده یک مقوله غیر قابل نفوذ پنهان دارد. این عوامفریبی در آنجا وجود دارد که معمولاً می خواهند خود را با دموکراسی و مخالفان شان را با دشمنی با دموکراسی همزاد بدانند، و اینها مسلماً بر همین مبنا خواهان اعتراف به دموکراسی می باشند. چنین چیزی بخش مهم هسته سیاسی و ایدئولوژیک تبلیغات دموکراسی کشورهای غربی را تشکیل می دهد. این مقوله به طور ضمنی با بار محتوایی آن توسط فاتحان جنگ سرد به مثابه ابزار سلطه ایدئولوژیک مورد استفاده تبلیغاتی قرار می گیرد. چه کسی می تواند با اقتدار امریکا به مثابه " گهواره ی

دموکراسی " - از یونان قدیم دیگر زمان زیادی گذشته است - در مورد اینکه مالک این مقوله است؛ مخالفت بکند؟

دموکراسی در گفتمان نخبگان غربی با " آزادی " یکی دانسته می شود، و آزادی نیز آزادی اقتصادی و اقتصاد بازار آزاد مساوی پنداشته می شود. بنابر این دموکراسی و بازار آزاد مترادف همدیگر می باشند. بر این مبنا دموکراسی شکل سیاسی سرمایه داری می باشد. چنین چیزی هسته حمایت کلینتون را از " دموکراسیهای با سمت و سوی بازار آزاد" تشکیل می دهد. از آنجایی که پس از پایان جنگ سرد کدام بدیل مهمی در برابر سرمایه داری وجود ندارد، مقوله دموکراسی از لحاظ سیاسی با کونسپت - طرح مفهومی - غرب از دموکراسی، یعنی در مفهوم صرفاً یک شکل سازماندهی سیاسی لبرال اقتصاد بازار آزاد محدود می گردد، که از آن نوع معین قوانین حداقل برای سازوکار - مکانیسم - انتخابات و حقوق شهروندان مستفاد می شود. بنابر این نظر بدون اقتصاد بازار دموکراسی بی وجود ندارد، زیرا بدون آن آزادی اقتصادی شهروندان و بالوسیله خود دموکراسی از بین می رود. در این گفتمان؛ دموکراسی از لحاظ سیاسی، سرمایه داری و آزادیهای اقتصادی را سازماندهی می کند، که هر دوی آنها در بهترین شکل با همدیگر توسعه می یابند. از جانب دیگر این طرز تفکر از دموکراسی چیز دیگر غیر از تطبیق بازار آزاد سرمایه داری با سیاست نیست. یعنی در اینجا احزاب و سیاستمداران عرضه کننده خدماتی اند که با این خدمات روی مشتریان شان (رأی دهندگان) با هم رقابت می کنند. رأی انتخاب کنندگان مانند پول است و ورأی دادن تصمیمی است برای خرید کردن. تبلیغات دموکراتیک حکومتهای غربی در هسته خود یک جزء ترکیبی ایدئولوژیک سرمایه داری برای استفاده از پیروزی اش در جنگ سرد می باشد که می خواهد آخرین شبکه های مقاومت و یا لکه های سفید بر نقشه ی جهانی سرمایه داری باید از بین برده شوند.

علاوه بر آن؛ پیشبرد اقتصاد و مدل (نمونه) های توسعه غربی در سطح جهانی نیز مطرح می باشند، اما این بدان معنا نیست که در چنین چهارچوبی همه کشورهای جهان می توانند و یا باید از لحاظ سیاسی راه غربی را دنبال کنند. در ضمن مجموع کشورهای جنوب نمی توانند از لحاظ سیاسی، شکل نظام سیاسی اروپای غربی و یا امریکای شمالی را به خود بگیرند و نه به طور مثال از لحاظ اقتصادی می توانند الگوی " اقتصاد بازار اجتماعی " آلمان فدرال و نظم اجتماعی ایالات متحده امریکا را به خود بگیرند، زیرا برای این منظور پایه های مادی آن وجود ندارد. همچنان تحقق چنین چیزی هدف نمی باشد. در اینجا پیشبرد جهانی نمونه غربی در مفهومی مطرح می شود که امکان داخل شدن کشورهای غربی را در بازارها و ارگانهای قدرت یا ساختارهای بازار همه کشورها به ترتیبی فراهم آورد که سلطه ی آن را در مقیاس جهانی تامین نماید. به یاد آریم فرمولبندی " پاکس دموکراتیکا " را که معنای اصلی آن " پاکس امریکانا" یا یک قرن جدید غربی (امریکایی) است.

وارن کریستوفر Warren Christopher وزیر خارجه ایالات متحده امریکا در ارتباط با مواضع حکومتهای ریگان وبوش (پدر) و باز هم در انطباق با اظهارات پرزدنت کلینتون در مورد نقش رهبری کننده جهانی ایالات متحده امریکا گفته است:

امریکا باید رهبری کند. ضرورت نقش رهبری کننده امریکا بلا تغییر بزرگ هست. ما یک ملت متبرک و قدرتمند هستیم. ما حامل مسئولیت رهبری جهانی ایم." (28) اندکی پس از آن وی گفته است: " ضرورت رهبری امریکا یکی از اصول پایه‌ی حکومت کلینتون است." وی تا بدانجا پیش می‌رود که نقش رهبری کننده امریکا بر جهان را عنصر مرکزی " اصول عقیدتی (دوکتورین) کلینتون " می‌خواند. (29) تبلیغات امریکا برای دموکراتیک سازی در مخالفت با این اصل نبوده، بلکه بر آن تاکید می‌ورزد و تبلیغات غرب نیز در انطباق با آن قرار دارد و یک عنصر سیاست جهانی سلطه غرب پس از پایان جنگ سرد می‌باشد.

دموکراسی به مثابه فن سلطه بر جنوب

مادامی که دموکراسی از نگاه حکومتها- البته نه بسیاری سازمانهای غیر دولتی، سازمانهای حقوق بشر و گروه های مشابه دیگر- یک عنصر سلطه سیاسی می‌باشد، این به خودی خود بدان معنا نیست که چنین چیزی موثر هم است و یا اینکه حکومتهای غربی موفق می‌گردند روند دموکراتیک سازی را در جهان سوم عملاً در شکل مشخص آن به مثابه ابزار سلطه مورد استفاده قرار دهند. در این بافت روند دموکراتیک سازی در دو سطح مورد توجه قرار می‌گیرد: یکی دموکراتیک سازی به مثابه یک عنصر ستراتیژی برای هدایت "Low-intensity Warfare" جنگهای دارای شدت کمتر"، به ویژه در اشکال مبارزه علیه شورشگری حاد و یا پیشگیری از شورشگری؛ و دیگری دموکراتیک سازی در ارتباط با برنامه بانک جهانی برای انطباق ساختاری اقتصادی.

مبارزه علیه شورشگری

برنامه گذاران نظامی در این مورد اتفاق نظر دارند که مبارزه علیه شورشگری صرفاً یک امر نظامی نیست، بلکه عمدتاً وابسته به تدابیر اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می‌باشد. در اینجا مجال آن وجود ندارد تا در مورد مفکوره کلی " جنگهای دارای شدت کمتر" و اشکال دیگر مبارزه علیه شورشگری توضیح داده شود (30)، اما یک سلسله اشارات بدان البته لازم می‌باشند. از آنجایی عادتاً شکست دادن شورشهای چریکی صرفاً به طریق نظامی رد می‌شود (به دلیل ارتباطی که چریکها با مردم غیرنظامی دارند)، تدابیر غیر نظامی کلید پیروزی را می‌سازند. در فرجام نیز، پیروزی نظامی نه بلکه کنترل مردم مطرح می‌باشد. چنین مامولی می‌تواند به واسطه عنصر جبر تامین گردد، اما مادامی می‌تواند تداوم یابد که انگیزه های مثبتی نیز پیشکش شوند. زیرا سیاست صرفاً سرکوبگرانه مردم را به شدت به سوی چریکها می‌کشاند. نقطه آغاز باید آن باشد که مردم دست کم بیطرف بمانند، بهتر است با ایشان مهربانانه رفتار شود و این کار هنگامی می‌تواند موفقانه باشد که بتوان در آنها این احساس را القا نمود که در چهارچوب نظم موجود وضع آنان بهتر شده می‌تواند.

در نهایت این مربوط به آن است که به مردم این امیدواری داده شود که آنها بدون مقاومت مسلحانه هم می توانند یک چشم انداز خوب برای آینده شان داشته باشند و آنها معتقد گردند که چریکها- نه حکومت و یارانش - موانع عمده را برای بهبود اوضاع تشکیل می دهند. چنین چیزی هیچگاه با تبلیغات صرف ممکن نمی باشد و ایجاب اصلاحات - رفورمها- را می نماید. بهبود وضع حقوق بشر، یک اصلاحات ارضی و تغییرات دموکراتیک عناصر معیاری چنین طرز برداشت می باشند. اکنون مشکل در تطبیق اصلاحات - رفورمها- است؛ بدین معنا که این اصلاحات به خاطر امیدوار ساختن، از یک طرف جداً باید کافی باشند و صرفاً جنبه مشاطه گری نداشته باشند، و از جانب دیگر باید ساختار قدرت را در کشور به طور اساسی تغییر ندهند. در فرجام برای از میان برداشتن جنبش شورشی باید موقعیت قدرت با ثبات گردد (در صورت ضرورت در آن اصلاحاتی به وجود آید)، در غیر آن یک توازن لرزان قدرت می تواند سر تا سر کشور را بیشتر بی ثبات گرداند و مبارزه علیه شورشگری اساس و بنیاد خود را از دست بدهد.

در اینجا ما نیاز داریم تا به نوع نگرش در مورد دموکراتیک سازی توجه نماییم . در اینجا دو عنصر تعیین کننده می باشند: یکی از بین بردن دیکتاتورهای منفور است؛ دیکتاتورهای سرکوبگر یک تاثیر بسیج کننده دارند، اینها در یک کشور زیر ستم مقاومت را به همدیگر متصل و متحد می سازند و می توانند منازعه را به طور عمده پی تشدید بکنند. سرنگونی دیکتاتوری مارکوس در اواسط دهه ی هشتاد، پیش شرط آرامش در فلپین شد. در غیر آن بسیج توده یی می توانست وخامت یافته و رادیکالیزه - ریشه ستیز- شود. " دموکراتیک سازی " در اینجا در این مفهوم مورد استفاده قرار می گیرد که یک دیکتاتور منفور را از بین بردارد تا از رادیکالیزه شدن جامعه جلوگیری نماید و اینهم به خصوص در زمانی که سرنگون شدن دیکتاتور به صورت کنترل شده مطرح باشد. طبعاً آنچه در اینجا تعیین کننده می باشد این است که قدرت بنابر پویایی ذاتی این روند- پروسه - نبایستی به نیروهای مخالف رادیکال واگذار شود، بلکه می بایست به نیروهای " معتدل " منتقل گردد. دوم اینکه ؛ ایجاب می نماید پس از این روند ضروری شست و شو، سازوکار- مکانیسم - انتخابات به ترتیبی نهادینه شود که قابل اعتماد باشد. این انتخابات نباید از نظر عامه ی مردم با تقلب همراه باشد و می بایست منطبق با حد اقل معیارات انصاف باشد. از جانب دیگر این انتخابات نبایستی به پیروزی انتخاباتی آن نیروهایی منجر شود که در نظر انداز قدرت دور نگه داشته شوند. ناگفته پیداست که از نظر برنامه گذاران چنین مبارزات انتخاباتی ای، واگذار نمودن کامل مسئولیت قدرت به یک جنبش چریکی ای که منظور غلبه بر آن است، کار مزخرفی می باشد.

در این میان اجراءات معیاری برای سازماندهی انتخاباتی عبارت اند از: تفکیک اپوزسیون - نیروهای مخالف - به نیروهای قادر به همکاری ("معتدل") و نیروهای " پیکار جو "؛ یعنی نیروهایی که اصولاً و یا عملاً باید از شرکت در انتخابات محروم گردند. چنین امری به اشکال زیر عملی شده می تواند: از طریق فرمولبندیهای جهت شرایط شرکت در انتخابات (مانند خلع سلاح نیروهای مخالف، در حالی که ارتش حکومت بتواند سلاح خود را نگه دارد، یا پذیرش رسمی مشروعیت حکومتی توسط

شورشیان که علیه آن جنگیده اند)، ربودن - اختطاف - و "مفقود الاثر ساختن" و یا قتل سیاسی یک رهبر اپوزسیون، تا برای اپوزسیون، رهبری یک مبارزه انتخاباتی دشوار ساخته شود و یا مانع رهبری مبارزه انتخاباتی اپوزسیون گردد. محدود ساختن رسانه ها در قسمت پخش گزارشدهی در مورد اپوزسیون، ثبت نام نکردن برای رای دهی مهاجران و یا اهالی منطقه خاصی، یا حق رای دهی در منطقه تحت کنترل حکومت و یا به سود احزاب حکومتی. در صورت لزوم خطر انتخاب مخالفان را با دستکاریهایی - دست بازی - محدود در شمارش آرا پایین آوردن، تا بدانجایی که چنین دستکاریها به صورت توده وار و با اطلاع عامه صورت نگیرند. عادتاً گروههای هدف برای وضع نمودن این محدودیتها به ویژه فقرا و گروههای به حاشیه رانده شده مردم می باشند و کمتر قشر متوسط آماج آن است. دهقانان خرده پا، کارگران زراعتی، بیکاران، و مسکونان غیرقانونی با حضور توده وار نیروهای نظامی در مناطق مسکونی خاص شان و یا در روز انتخابات به طور مضاعفی مورد ارباب قرار داده می شوند. در حالی که برای بخشهای تحصیل کرده و ثروتمند جمعیت امکانات یک انتخابات پاکیزه فراهم می گردد. بدین ترتیب نباید تنها اپوزسیون تفکیک گردد (یعنی به شرکت کنندگان در انتخابات و جناحهای سیاسی تحریم شده)، بلکه همچنان باید یک جداسازی اجتماعی بین اقشار پایینی جامعه و عناصر رهبری بالقوه قشر میانه نیز به اجرا در آید. این تدابیر عادتاً برای تضعیف قطعی اپوزسیون کافی می باشند، اما به تنهایی کدام تاثیر کافی برای عقب نشینی مخالفان از انتخابات نمی داشته باشند. البته می شود اپوزسیون را به "ضد دموکراتیک" بودن متهم ساخت، و یا ادعا نمود که چون نمی توانستند برنده شوند، در انتخابات شرکت نکرده اند. یک بخش وضع این محدودیتها می توانند از لحاظ اداری توسط کمیسیون انتخابات از طریق وضع قوانین، و یک بخش دیگر توسط گروه هایی که رسماً با حکومت ارتباطی ندارند به اجرا در آید. مثلاً در مورد اخیر توسط جوقة های مرگ، ملیشه ها - شبه نظامیان -، پلیسان و افسران ارتش بعد از ساعات رسمی کار آنها و گروه های اوباش که قبلاً لومپن پرولتاریا خوانده می شدند، دست به عمل زده می شود.

در مجموع نتیجه انتخابات طوری می شود که یک اپوزسیون که احتمالاً تفکیک و تضعیف شده است، انتخابات را ببازد (در صورتی که انتخابات را تحریم نکند)، هر چند ناظران انتخاباتی طبعاً در چندین مورد منفرد از انتخابات انتقاد خواهند نمود، اما از لحاظ فنی جریان پاکیزه انتخابات را تصدیق نموده می توانند. همچنان در صورتی که شمار زیاد شهروندان شک و تردیدهای شان را نسبت به پاکیزه بودن انتخابات ابراز دارند، می توانند بر این نظر باشند که دست کم دموکراسی آغاز یافته است.

هدف مرکزی چنین روند انتخاباتی در آن است تا یک بار دیگر قشر متوسط را از هسته های سرسخت اپوزسیون جدا ساخته و جامعه را از حالت بسیج بودن بیرون بکشد. نتیجه آن می شود که قبل از همه درجه بسیج شدن و مشارکت سیاسی مردم فقیر را کاهش داده و سیاست را در حد امکان به عمل انتخاباتی محدود گردانند. هر گاه چنین هدفی برآورده شود، نخبگان حاکم می توانند موفقیت شان را مسجل گردانند. یعنی هر قدر بسیج اجتماعی کمتر باشد، همانقدر آنها می توانند احساس مصئونیت بکنند. پس از تولد چنین دموکراسی ای توجیه مقاومت پیکارجویانه در مقایسه با گذشته نهایت

دشواری می گردد. اکنون چنین مقاومتی به مخالفت علیه حکومت منتخبی منجر خواهد شد، ولو اینکه این انتخابات " ناکامل " و " همراه با کاستیها " بوده است.

انطباق ساختاری

شاید باز هم یک مرحله مهمتر در روند دموکراتیک سازی به مثابه ابزار سلطه نخبگان محلی و حکومت‌های غربی (که عادتاً با همدیگر بسیار نزدیک اند)، توام گردانیدن روند دموکراتیک سازی با برنامه های اقتصادی انطباق ساختاری ای باشد که از جانب صندوق بین المللی پول و بانک جهانی تجویز می گردند.

کشورهای بسیار مقروض جهان سوم از هر دو نهاد متذکره کزیدتها - اعتبارات - به دست می آورند، اما این اعتبارات با شرایطی همراه می باشند که بر مبنای این شرایط باید برنامه به اصطلاح انطباق ساختاری به پیش برده شود (هم صندوق بین المللی پول و هم بانک جهانی توسط مهمترین کشورهای صنعتی به طور موثری کنترل می گردند). البته در مورد کارکردهای برنامه انطباق ساختاری در این جا به تفصیل نمی توان سخن گفت، لکن محتوای آن را به طور فشرده یاد آور می شویم که عبارت اند از :

- کاهش ارزش اسعار کشور، و محدود ساختن کریدت گرفتن در داخل و خارج، آزاد سازی تجارت خارجی ؛ به اجرا در آوردن سود واقعی مثبت، بهبود بخشیدن قیمت‌ها برای تولید کنندگان و تغییر دادن سیستم قیمت‌ها به سود تولید کنندگان ؛
- محدود ساختن و یا به حداقل رساندن خدماتی که دولت بردوش دارد؛ به ویژه محدود ساختن و یا به حداقل رساندن یارانه های دولتی ؛
- کاهش دادن نفوذ و نقش دولت از طریق خصوصی سازی، بستن تصدیهایی که در ملکیت عامه - دولت - می باشند؛
- سیاست مزدومعاش محدود سازنده ؛
- اشتغال زدایی و حذف یارانه ها در بخش عامه - دولتی -

در این اواخر چنین کتلاگی برای حمایت از دموکراتیک سازی ضمیمه می گردد. شتیفان مایر Stefan Mair به انتظاراتی که کلوب قرصدهندگان پاریس در اواخر سال 1991 از کشورکنیا داشتند، چنین می پردازد: " از جمله اصلاحاتی که توصیه می شدند، نظم زدایی از اقتصاد، کاهش کسر بودجه، اقدامات جدی علیه فسادمالی و اداری و همچنین دموکراتیک سازی و آزاد سازی بود. " (34) این کتلاگ تدابیر تحمیلی بر کشورهای مقروض همان چیزی است که آنتونی لیک مشاور شورای امنیت ملی ایالات متحده امریکا آن را " بازگردانیدن بازارها " می خواند. در نهایت آزاد سازی تجارت خارجی یک فرمولبندی دیگر برای عین هدف می باشد. در مجموع سیاست انطباق ساختاری حاکی از مجبور گردانیدن جهان سوم برای سمت و سوگیری در جهت اقتصاد بازار از درون و بیرون می باشد. یعنی هدف آن است که از لحاظ

خارجی اقتصاد این کشورها به بازار جهانی مدغم شود و از لحاظ داخلی خصوصی سازی و تقویت بازارها روی دست گرفته شود. ما فرمولبندی "دموکراسی با سمت و سوی بازار" را به یاد داریم که تبلیغات دموکراسی باید آن را حمایت نموده و توسعه بدهد. در اینجا ما به هسته مادی آن بر می خوریم و از لحاظ سیاست داخلی این به معنای اتخاذ یک مشی سیاسی جدید برای نظم دادن به نحوی است که آزادسازیهایی اقتصادی و خصوصی سازی اقتصادی صورت بگیرد، دروازه کشور بر روی بازار جهانی باز گردد، تا بدان وسیله از یک طرف تصدیهای بزرگ بین المللی به بازارهای محلی داخل شده بتوانند و از جانب دیگر محدود ساختن نقش، عقب راندن و تضعیف دولت به مثابه وجه دیگری از این میانجیگری به اجرا درآید. هر دو هدف متذکره نه تنها به مثابه تصمیم خودی، بلکه از خارج و توسط بانک جهانی و صندوق بین المللی پول تجویز می گردند. سمت و سوی کاملاً بازاری به اقتصاد جهان سوم دادن، هدف آشکار این بسته بندی تدابیر است و اینها در توافق کامل با خواستههای لندن، واشنگتن و بن قرار دارند.

اما در این جا چه ارتباطی با دموکراسی وجود دارد؟ از نگاه ایدئولوژی رسمی پاسخ به این سوال ساده است. به اساس این ایدئولوژی بازار و دموکراسی موجودات دوگانگی - توامان - اند؛ بدین معنا که تقویت بازار موجب تقویت قشر متوسط می گردد، و این تقویت قشر متوسط به صورت مستقیم و یا غیرمستقیم - شاید هم با تاخیر زمانی - موجب تقویت دموکراسی می گردد. اما واقعیت متأسفانه به شکل دیگری است.

هدف برنامه انطباق ساختاری در جهان سوم تضعیف دستگاه دولت است. اما در اینجا یک دیوان سالاری زدایی معقول و یا کاهش دستگاه متورم و بی کفایت دولتی مطرح نیست. برعکس هرگاه چنین می بود جایی برای اعتراض وجود نمی داشت. در اینجا دستگاه دولتی در جهان سوم با کوچک ساختن شان موثرگردانیده نمی شود، بلکه به عوض آن مانع انجام دادن کارکردهای - وظایف - مهم دولت در جهان سوم می گردند.

باسکرواشی Basker Vashee تاثیر این سیاست را ضمن مباحثه ای چنین بیان می کند: "در بسیاری از کشورهای جهان سوم، به ویژه در کشورهای فقیرتر، دولت برای تامین معیشت مردم بسیار مهم می باشد. زیرا در این کشورها دیگر کدام دستگاهی وجود ندارد تا از تامین نیازمندیهای انسانها مانند تعلیم و تربیت، فراهم ساختن یارانه ها برای امرار معاش از طریق تولید مواد غذایی، به ترتیبی که سطح عمومی زندگی مردم را تضمین نماید، حمایت بکند. وقتی که دولت برای همچو وظایفی پولی در اختیار نداشته باشد، مردم نیز کدام بدیلی نمی داشته باشند. نتیجه مستقیم پرداخت دیون توسط حکومتهای جهان سوم چنان است که پول کمتری برای مردم می داشته باشند. بنابراین این سوء تغذی افزایش می یابد، دیگر کدام مواظبت صحی وجود نمی داشته باشد، مردم باید برای درس خواندن کودکان شان در مکاتب پول بپردازند، طبعاً آنها قادر به انجام چنین چیزی نیستند. بناءً کودکان باید مکتب را ترک بگویند و به صف

توده بیکاران بیپوندند. فقر هنگامی به طور چشمگیر افزایش می یابد که حکومت وظایفش را در قسمت برنامه های اجتماعی حذف بکند." (36)

مسئله تنها در این نیست که مادامی که نهادهای مالی بین المللی به مثابه حامل تصامیم حکومتهای ایالات متحده امریکا، اروپای غربی و جاپان، کشورهای جنوب را محکوم به صرفه جویی اجباری می سازند؛ تاثیرات اجتماعی آن را در جهان سوم مسکوت می گذارند، بلکه اصل نکته در این جا است که صندوق بین المللی پول و بانک جهانی بنابر دلایل ایدئولوژیک دولتها را از مهمترین کارکردهای - وظایف - کلاسیک شان تهی می سازند. یک سلسله کارکردهای اقتصادی دولت خصوصی ساخته می شوند و در نتیجه این وظایف را به بخشهای خصوصی و کانسرنهای بین المللی منتقل می سازند. کارکردهای دیگر دولت، به ویژه کارکردهای اقتصادی و سیاست مالی آن (طبعاً ساحات دیگرسیاسی مانند سیاست اجتماعی) بین المللی ساخته می شوند. بنابر این؛ امور بصورت مستقیم و یا غیرمستقیم اکثراً توسط نهادهای مالی بین المللی در واشنگتن و لندن تصمیم گرفته می شوند. این دیگر امر نادری نیست که امروز تغییرات اقتصادی اساسی در یک کشور فقیر و مقروض جهان سوم ؛ بین وزیرداری - مالیه - محلی و بانک جهانی و صندوق بین المللی پول (که هر دو در واشنگتن قرار دارند) مورد مباحثه و تصمیم گیری قرار می گیرند. این در حالی است که وزیر دارایی کشور فقیر در این مذاکرات هر مهای اندکی در دسترس دارد. پارلمان محلی و گاهی هم خود نخست وزیر از روند تصمیم گیری و حتا اطلاع رسانی بیرون گذاشته می شوند. حتا در بسیاری موارد در مورد بودجه دولتی نیز در خارج توسط بوروکراتها- دیوانسالاران - بانک جهانی و صندوق بین المللی پول ؛ یعنی توسط کسانی تصمیم گرفته می شود که هرگز به طور دموکراتیک انتخاب نه شده اند و کمتر افراد مسئولیت پذیری می باشند. بدین ترتیب دولت محلی در بسیاری نقاط جهان سوم از محتوای آن تهی می گردد. مادامی که دولتی بر بودجه خود حاکمیت نداشته باشد، امکان آن را نمی داشته باشد که سرنوشت کشورش را تعیین بکند.

علاوه بر این نهاد مالی بین المللی در کشورهای مصیبت زده به صورت مستقیم از خارج به داخل حکومت می کنند. این به ترتیبی است که آنها نرخ سود را تعیین می کنند، در مورد افزایش یا کاهش ارزش اسعار (ارزها) تصمیم می گیرند؛ بالا بردن و یا پائین آوردن قیمت نان و انرژی را از طریق کاهش یارانه های دولتی دیکته می کنند. دستگاه دولتی که بدین ترتیب تضعیف شده و کارکردهایش کاهش یافته اند، نه تنها قادر به انجام دادن کاری نیست، بلکه کاملاً بی معنا می گردد. در کشورهای فقیر امتزاج خصوصی ساختن و بین المللی گرداندن کارکردهایی که قبلاً دولت بردوش داشت، بدانجا منجر می شود که فقط یک روکش بی محتوا از دولت باقی بماند. یعنی چیزی که کشورهای شمال هرگز خود شان مورد قبول قرار نخواهند داد ولو آنکه ایدئولوگهای آنها هر روز از خصوصی سازی و جهت یابی بازار آزاد ستایش بکنند. بیش از این دولت در جنوب بیشتر محدود به پلیس، نظامیان و دستگاه استخباراتی ؛ یعنی ابزار سرکوب می گردد. اینها بخشهایی اند که کمتر می توان آنها را خصوصی ساخت .

بدین ترتیب شکل دولتی به وجود می آید که سمت و سوی بازاری آن کمتر مورد مناقشه می باشد؛ زیرا پس از آنکه شمال مهمترین وظایف این دولتها را از آنها بازستاند، شکل بدون محتوای آن "دموکراتیک" ساخته می شود. در چنین کشورهایی انتخابات می تواند صورت گیرد و حتی ممکن است این انتخابات آزاد و منصفانه جریان یابد. اینها مهم نیستند، زیرا نمایندگان منتخب دیگر قدرتی ندارند که از آن برای ساماندهی فعال قدرت در کشورشان استفاده بکنند 'e' Claude AK کلاود اکه به درستی چنین دموکراسی را "دموکراتیک سازی بی قدرتی" خوانده است. بنابر این مفهوم دموکراسی به مدیریت کردن از اوضاعی تقلیل داده می شود که اصولاً نمی توان بهبودش بخشید، از همین رو دموکراسی بی معنا می گردد. بنابر همین دلیل است که سوال چرا شمال از دموکراتیک سازی جنوب ترسی ندارد، پاسخ گفته می شود. یعنی در بافت تطبیق انطباق ساختاری در جنوب؛ دموکراسی دیگر یک روکش خالی ای می گردد که بر روی دولتی که قبلاً بی محتوا ساخته شده است، کشیده می شود.

نتیجه آن می شود که شهروندان در جنوب از دموکراسی و در مجموع از دولت ملی شان مایوس می شوند و باید هم مایوس گردند، زیرا سیاستمداران و حکومت منتخب آنها، معضلات اساسی شان را نه حل می کنند و نه می توانند حل بکنند. این مایوسیت منجر به روگردانی از دموکراسی، بی علاقه‌گی و یا شورشهای بی هدف می گردد. یورگه ای. دومین گویز Jorge I. Dominguez از این معضله در ارتباط با منطقه انگلیسی زبانان کارابین چنین یاد می کند: "باید دانست که دموکراسی لبرال مادامی که همه ستونهایی را که بر آن استوار است ویران کند؛ بدون آنکه آنرا با بنیاد دیگری تعویض نماید؛ نمی تواند دوام بیاورد. عادت به مقاومت علیه دیکتاتوری، می تواند علیه نظم دموکراسی لبرال تغییر جهت دهد." (37)

همین موضوع در مقاله نیالا مهاراج Niala Maharaj در مورد امکانات دموکراسی در تری نیداد Trinidad مورد بحث قرار گرفته است. دولت ملی که غیر آنها در حالت نطفه ای آن می باشد؛ بیشتر بی اعتباری می گردد. هویت‌های دیگرمانند هویت‌های قومی و هویت‌های قومی - مذهبی در صحنه پا می گذارند. ایدئولوژیهای بیدار کننده و آزادبخش آخر زمانی رونق می یابند. ستراتژی شمال برای دموکراتیک سازی موثر واقع شده است، اما به مردم جهان سوم کدام حق برای تعیین سرنوشت شان داده نه شده است. چنین دموکراسی ای ساحه سیادت دموکراسیهای با سمت و سوی بازار را توسعه می دهد. اینها نفوذ شمال را بر جنوب تقویت می کنند. بدین ترتیب در بین مردم شمال احساس خوشی را بر می انگیزند تا خود را همچون دموکراتهای جهانی بشمارند، اما این دموکراسی امکان تعیین سرنوشت را پیوسته کمتر می سازد. با وجود همه عناصر و سازوکارهای دموکراسی، مانند روند انتخابات منظم و تا حدودی آزاد؛ "حاکمیت مردم" در جنوب کمتر محسوس می باشد.

دموکراتیک سازی جنوب

برخی از منتقدان الفاظ رسایی در این مورد یافته اند؛ سیروس بینا در یک مورد دیگر چنین فرمول بندی می کند: "سیادت جهانی ایالات متحده امریکا به امر آزادی و تلاش برای سعادت اولویت قابل است"، وی ایالات متحده امریکا را متهم می سازد که "همزمان با دعوت به دموکراسی مانع آن می گردد." (38).

این همه ی حقیقت نیست. غربیها از دموکراسی در جهان سوم حمایت می کنند، اما این حمایت از دموکراسی را به شکل و نحو بسیاری خاصی انجام می دهند تا به منافع آنان خدمت بکند. غرب در صورتی که به منافعش زیان نرساند، یک انتخابات آزاد و منصفانه را بر یک دیکتاتوری ترجیح می دهد. چنین گرایشی دلایل ایدئولوژیک و مادی دارد: یعنی حکومت‌های منتخب مشروع اند و می توانند پایه یک ثبات بیشتر گردند و کم نیستند حکومت‌های منتخبی که در مقایسه با یک دیکتاتوری قدرت طلب و غیرمشروع از طرف مردم بیشتر تحمل می گردند. از اینرو چرا غربیها علیه دموکراسی باشند؟

معضله در این نیست که حکومت‌های غربی علیه دموکراسی در جهان سوم اند. قطع نظر از هواداری عام نسبت به دموکراسی، بدیهی است که غربیها در جنوب دموکراسی را با علایق و منافع ستر اثریکی خود هماهنگ ساخته و می کوشند دموکراسی را چنان شکلی بدهند که برای آنها یک نوع مشروع مدیریت بازار آزاد را تامین بکند. دموکراسی برای غرب یک مسئله است، اما این مسئله، مسئله مدیریت است. تا جایی که به نظر می رسد، دموکراسی برای مردم جنوب به شکل دیگری مطرح می باشد تا سرنوشت شان را خود شان تعیین بکنند، نه دیکتاتورهای محلی و یا ادارات مالی ای که توسط خارجیان تعیین گردند. بنابراین مسئله آن نیست که به دموکراسی - آری و یا نه گفته شود (39)، بلکه مسئله از این قرار است که آیا دموکراسی یک مقوله اساسی برای خود ارادیت و کنترول بر سرنوشت خود است و یا اینکه یک فن سلطه در دست نخبگان خودی و یا سیادت بین المللی.

برای جنبش‌های اجتماعی ترقیخواه و همچنان جنبش‌های نه چندان مترقی در جنوب؛ وضع ناخوشایند و پیچیده است. آنها اکثراً خود را در موقعیتی می یابند که با به راه افتادن روند انتخابات؛ سلطه یک نظام دیکتاتوری و یا الیگارشسی یا تضعیف می گردد و یا از میان می رود. مواردی که در آن در نتیجه یک انتخابات نظام‌های دیکتاتوری و یا الیگارشسی به حاشیه رانده می شوند، کم نیستند. بدین ترتیب دموکراسی یک نمایش اقتصاد بازار است که توسط نخبگان اجتماعی و قشر میانه به بازی در می آید؛ در حالی که بخش بزرگ جامعه در نقش بینندگان باقی می ماند. به این دموکراسی کمتر می توان بصورت مستقیم اعتراض نمود، زیرا به سهولت می توان با نیروهای دیکتاتور و ستمگر در یک کشتی قرار گرفت. این بخش از جمعیت؛ همچنان با انکشافاتی که به میان می آید نمی توانند راضی باشند، زیرا چنین انکشافاتی مستقیماً علیه خود شان می باشند. کوشش برای عقب کشیدن از مبارزه برای قدرت دولتی و آن را برای تقویت جامعه مدنی مثبت ارزیابی نمودن، شایان توجه است. اما در اینصورت میتوان زمینه توسل به دموکراسی به مثابه فن سلطه را فراهم نمود.

هر چند یک جامعه مدنی زنده بسیار مهم است، لکن دموکراسی به دولت ارتباط دارد. امروز مسئله این نیست که چه کسی قدرت دولتی را کنترول می کند، ولو آنکه این

مسئله هنوز هم مهم می باشد. مسئله در آن است که جنبشهای مترقی، سازمانهای غیردولتی و جامعه مدنی چه برداشت و دورنمایی را از دولت تصویر می کنند. مبارزه باید برای دولت و در جهت تامین نفوذ و مشارکت اقشار فقیر و به حاشیه رانده شده مردم در دستگاه دولتی سمت و سو یابد. دولت نباید به نخبگان و قشر میانه رها شود. در ضمن این صرفاً به دلیل "عدالت" نیست. روش مایر Rueschmezer و شتیفنس Stephens در تحقیقات گسترده شان به نتیجه ذیل رسیده اند: "طبقات مسلط صرفاً تا بدانجا با دموکراسی موافقت می کنند که نظام مبتنی بر احزاب به صورت موثر از منافع شان حراست بکند." (40)

در حالی که اکثریت مردم و به ویژه طبقات پایینی اجتماع به دموکراسی برای آن ضرورت دارند که اصولاً بر جامعه نفوذی داشته باشند. برای نخبگان قدرت در کنار سایر مسائل دموکراسی یک گزینه قدرت است که مطابق به اقتضای اوضاع می توان برگزید و یا به دور انداخت.

اما مبارزه برای دولت باید به منظوری صورت گیرد که هدف آن تقویت دولت و تولید قابلیت کار ساز آن باشد. باید کوشش شود که از بی محتوا شدن دولت جلوگیری شود و در بسیاری کشورهای جهان سوم دولت بیشتر به یک مرجع کار ساز اجتماعی ارتقا یابد. دولتی که نتواند وظایفش را انجام بدهد؛ مستحق انتخاب نیز نمی باشد. سیاست تضعیف دولت در جهان سوم، و در ارتباط با آن دموکراتیک ساختن بر پایه اقشار متوسط که توسط نقش پردازان شمال صورت می گیرد، در عین زمان می خواهد یگانه مرجع را در جنوب تضعیف بکند تا بتواند سیاست سلطه شمال را با امکان حداقل پیروزی از جانب دولتهای جنوب مواجه سازد. تمایل به انحلال دولتهای جنوب به معنای ذره ای ساختن هر چه بیشتر جهان سوم است تا اینها برای بازار جهانی و قدرتهای سلطه گر شمال صرفاً حکم یک شی را داشته باشند، نه اینکه چون یک فاعل کار ساز و دارای قدرت دفاعی مستقل از خود به مقابله برخیزند. دموکراتیک ساختن دو جنبه مهم دارد؛ یکی اینکه جای تردید وجود ندارد که شکلتهای معین دموکراسی دستاورد های غیرقابل انصراف و با ارزش می باشند. روند انتخابات آزاد و منصفانه، (41) حقوق مدنی و حقوق بشر و علاوه بر آن شیوه های متعلقه آن؛ یا اجراءات قضایی نمی توانند و نبایستی فرو گذاشته شوند و یا کم بها داده شوند. این در حالی است که در یک بافت سیاسی خاص اینها چنان مورد استفاده ابزاری قرار می گیرند که در خدمت علایق مسلط شمال و تثبیت نخبگان جنوب قرار بگیرند. هرگاه از تهاجم تبلیغاتی شمال برای دموکراسی یک نتیجه گیری تعقد آمیز صورت بگیرد، باید علیه انتخابات آزاد و سایر اشکال دموکراسی قرار گرفت - این چیزی است که مطلوب برخی از جریانهای اسلامگرا و اقتدار گرای حاکم در آسیا می باشد و کاری است مصیب انگیز. نکته مهم این است که این عناصر اغلب "شکلی" و "ضعیف دموکراسی تقویت کردند، دفاع کردند، مورد پابندی و التزام قرار گیرند و بیشتر توسعه داده شوند.

اما در اینجا نبایست متوقف گردید. هنگامی دموکراسی نه صرفاً به مثابه مجموعه ای از فنون شکلی مفید برای تبدیل حکومت؛ بلکه به مثابه یک شکل سازمانی تبارز خود

ارادیت انسانها و جامعه برای تعیین سرنوشت شان، درک و دریافت گردد، باید خود را به دومین جنبه دموکراسی؛ یعنی محتوای اجتماعی آن معطوف گردانید. در آنسو برابری صوری یا مساوات قضایی - افسانه و یا واقعیتی وجود دارد که همه شهروندان در برابر قانون، در حوزه رای دهی و همچنان در برابر دولت عین حقوق را دارند. در اینجا پای امکانات به میان می آید نه صرفاً اصول مشارکتی که همه مردم را مکلف می گرداند. سوال اساسی اینست که "دموکراسی برای کی؟". آیا یک اقلیت تحصیل کرده قشر متوسط می تواند در ساختمان جامعه فعالانه شرکت ورزد و یا آنکه اکثریت بزرگ مردم جهان سوم؛ یعنی آنانی که به حاشیه رانده شده اند و یا بیرون از اقتصاد بازار جهانی قرار گرفته اند به عین ترتیب می توانند در ساختمان جامعه فعالانه شرکت ورزند؟ آیا زنان، مزدوران بیزمین، به حاشیه رانده شدگان، اقلیتهای قومی، بیسوادان، کارگران و بیکاران امکانات واقعی آن را دارند که در سیاست کشور شان بدانها سهمی داده شود و همچنان قدرت واقعی شان را اعمال بکنند؟

ادیل برتو توریس ریواز Edelberto Torres Rivas در مورد وضعیت امریکای مرکزی چنین می نویسد: "در گواتیمالا، السوادور، هاندوراس و نیکاراگوا؛ دموکراسی در مراکز یعنی پایتختها و چند شهر دیگر به اجرا در می آید. دموکراسی در مناطق حاشیه ای روستایی ضعیف تراست. طبقات بالا در این دموکراسی سهیم اند و از مشارکت شان خرسند می باشند. درحالی که برای دهقانان خرده پا هنوز سیاست ارباب و مباشر و شکل کاملاً صوری رای دهی وجود دارد." (42)

به عین ترتیب نسخه غربی دموکراسی برای جنوب، علیه مشارکت اکثریت مردم نشانه گیری نموده است. طرد عملی مردم و همزمان با آن طرد دموکراسی کار ساز؛ چنین است هسته دموکراسیهای بازار. کسی که از بازار منفصل گردیده است و یا امکان رقابت را ندارد، وی کدام نفوذی ندارد، ولو آنکه از نگاه نظری و قضایی از عین حق برخوردار باشد.

به حاشیه رانده شدن اقتصادی منجر به مشارکت سیاسی نمی گردد بلکه به حاشیه رانده شدن سیاسی می انجامد. انسانهای به حاشیه رانده شده و آنانی که در سطح پایین تر از حد اقل معیشت قرار دارند، نمی توانند از حقوق دموکراتیک به طور موثر استفاده بکنند ولو آنکه به آنها چنین اجازه ای داده شده باشد. یک توسعه دموکراتیک در مفهوم مشارکت وسیع تر اقشار مردم، مادامی که در عین زمان مسائل تعلیم و تربیت خصوصی ساخته شوند و بنابر دلایل مالی اکثر انسانها از آن منع گردند، به مشکل می تواند به اجرا در آید. کسی که اجتماع را از طریق آزادی افسار گسیخته نیروهای بازار و مطابق به اصل داروینیسیم اجتماعی سازماندهی می کند، علی رغم همه صور و روندهای دموکراتیک، نمی تواند هیچگاه امکان برابری فرصتها را در درگیریهای سیاسی انتظار داشته باشد.

ساختارهای بنیادین اجتماعی و اقتصادی بازار آزاد، قدرت نخبگان اجتماعی را تقویت نموده و جانبدار چنان نسخه ای از دموکراسی است که در آن تعویض حکومتها به نوبت در بین جناحهای مختلف نخبگان صورت می گیرد. اکثریت فقیر مردم فقط این گزینه

را دارند که به حاشیه رانده شدن شان را بپذیرند و مشارکت شان را به موقعش در عمل رای دهی محدود سازند و یا اینکه از طریق سازماندهی و بسیج به چنان عامل قدرت تبدیل گردند که می کوشد بر جامعه مدنی اثر بگذارد. اما چنین دوگانگی ای فقط نیمه دموکراسی است، بدین معنا که نخبگان قدرت را دارند و گروه های جامعه مدنی حق دارند که از آنها انتقاد بکنند. این از هیچ بهتر است، اما ساختار اصلی یک جامعه مبتنی بر دموکراسی نیست. محتوای اجتماعی دموکراسی درست هنگامی تامین می شود که جامعه مدنی از ساختار قدرت بیرون نماند؛ بلکه بر آن اثر بگذارد.

رویکرد ها

- 1 Siehe u.. a. samuel P. Huntington. The third Wave-Democratization in the late twentieth Century, Norman/Oklahoma 1991.25
- 2 arc F. Plattner, the democratic moment, in Larry Diamond/ Marc F. Plattner the global resurgence of democracy, Baltimore 1993, s, 32
- 3 Siehe dazu u. a. : jochen Hippler , Pax Americana? – Hegemony and decline, London 1994, s 105-110.
- 4 Zitiert nach: Heather Degaan, the middle east and problem of democracy , Bukingham 1993 (Issue in third world politics), s. 132.
- 5 Siehe u.. a: David P forsthe, democracy, Way, and covert action, in : Journal Of Peace researche . Vol 29. No. 4 , 1992, s 385-395, dort weiter Literatur.
- 6 Zit. Nach: Richard H. Immermann, Guatamala as cold war history, in : Political since quarterly, vol 95, 1980/81, nr. 4, s 639
- 7 Ellitt Abrams, in einer Rede zu Panama am 30,6,1987
- 8 In seiner Aussage vor einem Kongreßausschuß: US support fort he ric affairs- US hause of representative 16-18 April 1985, s. 9.

9 Weinberger: Aid to UNO „Vital“ to democracy, US Defense, in
US suprt for aid to Nacaraguan resistance, in US-Policy;
information and texts, 28 februar 1986, s. 16; Reagan urges
congress to pass contra aid package: in US- policy – information
and texts, 6, März 1986, s. 18.

10 Abraham F. Lowenthal, the unitate state an Latain American
Democracy: Learning from history , in ders, exporting democracy-
unitate state an Latain American, Baltimore 1991, s. 261.

11 Walden Bello, people and power in the pacific- the struggle for the
post cold war order, London 1992, s. 30f.

12 claude Ake, rethinking African democracy, in : larry
diamond/Marc F. Plattner, the globe resurgence of democracy,
Baltimore 1993, s. 71.

13 Tony Smith, making the world safe for democracy, in the
Washington quaterly, vol 16, no. , 4 , s. 200

14 Ebenda.

15 Gregory Fossedal, the democracy imperative- exporting the
American revolution, New York 1989, s. 238f.

16 Jeanne Kirkpatric, dictatorship and double standards, in :
commentary November 1979, s. 34-45.

17 Samuel P. Hungtington, the clash of civilization?, in : Freign
affairs, vol 72, no.3, sommer 1993, s. 40.

18 Marc F. Plattenr, the democratic moment, Diamond/ Marc F.
Plattner the global resurgence of democracy, Baltimore 1993, s. 28.

19 Joshua Muravchik, exporting democracy- fulfilling america's
destiny, Washington 1992, s. 227.

20 Lake sas U. S. interest compel engagement abroad, in: USIS, US

policy – information and texts, 23. September 1993, s. 7.

21 Ebenda. S. 8

22 Ebenda. S. 8f

23 Ebenda. S.II.

24 Clintons warns of Perls ahead despite cold war's end, address to UN General assembly, in USSIS, US. Policy – information and Textes, 29 september 1993, s. 4.

25 Effective enlargement in a change world, by Anthony Lake, in: USSIS, US. Policy – information and Textes, 20 september 1993, s. 21

26 Ebenda, s. 23.

27 Eine der seltenen Ausnahmen ist der Irak Saddam Husseins. „ Natürlich ist der Irak keine Demokratie, sondern eine Diktatur. Aber ...

28 Außenminister waren Chiristopher im Juni 1993, zitiert nach: Jochen Hippler, pax American? – Hegemony and decline, london 1994, s. 91: dort Quellenanlage.

29 Ebenfalls zitiert Jochen Hippler, a.,a. O.

30 sihe dazu . u. a. Jochen Hippler, Low intensity warfare- Key strategy fort he third world thatre, MERIP Middle east report, vol. 17. no. I januar/februar 1987. S. 32-38

31 Edward S. Herman/Frank Brodhead, demonstration elections- US stage election in the Dominican Republic, Vitnam, and El Salvador, Boston 1984

32 Jochen Hippler, Menschenrechte und Politik der stärke _

USA und Lateinamerika seit 1977, Duisburg 1984, s. 157-167.

دموکراسی یک کالای صادراتی شکنند

نویسنده : فرانتس نوشیلر
مترجم : معراج امیری

فرانس نوشیلر پروفیسور علوم سیاسی در دانشگاه دویسبورگ آلمان و مدیر موسسه توسعه و صلح است. سیاست توسعه تالیف نموده است. از آن جمله " کتاب همراه جهان سوم " است که همراه با دیترونو هلن

بنابر معلوماتی که در نتیجه بررسی موسسه تحقیقاتی "فریدوم هاوس" در مورد " آزادی در جهان " انتشار یافته است، پس از تحولات سیاسی جهانی سالهای 1989 - 1990، یک انفجار آزادی رونما شده است. همچنان موسسه تحقیقاتی " توسعه و آزادی " در یک رساله به نام " گرایشهای جهانی 1991 " نتیجه گیری نموده است که از جمله 24 گرایش شامل این روند فقط سه تای آن در تحولات جهانی نقش مثبت بازی نموده اند. این سه عامل معدود توسعه مثبت در سطح جهانی عبارت اند از: " میلان به کثرت گرایی سیاسی، دموکراسی و احترام به حقوق بشر سیاسی. " اما همزمان با آن یک عقبگرد در زمینه حقوق بشر اجتماعی نیز به چشم می خورد. (1)

از نگاه اوتو کمینیش Otto Kimminich کارشناس حقوق بین المللی که قرن بیستم را " خونبارترین، غیر انسانی ترین و هراس انگیزترین قرن " ارزیابی می کند؛ به نظر می رسد که " دوپارگی میان اندیشه های فلسفی و حقوق - حقوق بشر - و زیر ستم قرار دادن انسانها توسط رژیمهای از لحاظ فنی بسیار مجهز (و غیر محق) دیگر ممکن نباشد. " (2) اما چنین امری نیز می تواند فریبنده باشد.

چنان معلوم می شود که دموکراسی لیبرال مطابق به نمونه غربی (با عناصر اصلی آن مانند کثرت گرایی سیاسی، رقابت و پابندیهای قانونی دولت) نظر به پیروزیهایش، در اخیر قرن 20 شکل جهانشمول را به خود گرفته و دارای ابعاد سکولار - علمانی - می باشد.

رژیمهای کمونیستی اروپای شرقی و مرکزی و کشورهای وابسته به کمکهای نظامی و اقتصادی این رژیمها در جهان سوم به استثنای چین، کوبا و کوریای شمالی؛ همه مانند خانه های قطعه ای ویران شدند. در تمام کشورهای امریکای لاتین نظامیان از کاخهای حکومت به سربازخانه ها و سرای عقبی قدرت عقب نشینی کردند. (هرگاه هایتی این " خانه فقر نصف کره غربی " را در نظر بگیریم) به قسم قاعده در اکثریت کشورهای افریقایی نظامهای چند حزبی بیشتر تحت فشار عامل خارجی کمکهای

انسانی مشروط، جانشین نظامهای تک حزبی گردیدند و یا اینکه دولتهای شان از هم پاشیدند.

در شرق و جنوب شرق آسیا البته با عقبگردهایی در چین، سنگاپور و مالیزیا که ایجاب توضیح را می نمایند، نظریه وابستگی متقابل مطابق به ضابطه نظام (حاکم جهانی) که بر مبنای آن موفقیت نظام رقابتی اقتصادی همچنان مستلزم پیدایش نظام رقابتی سیاسی است، پیروزی خود را به اثبات رسانید. اما برگشت معکوس این نظریه را نیز نمی توان رد نمود.

"پایان تاریخ" پیروزی نهایی دموکراسی لبرال؟

فرانسس فوکویاما رئیس پیشین تیم برنامه ریزی در وزارت خارجه ایالات متحده امریکا، تغییرات در اروپای شرقی و مرکزی را نه تنها ختم تاریخ بعد از جنگ جهانی دوم و جنگ سرد اعلام کرد بلکه آن را به عنوان "نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک جامعه انسانی و عالمگیر شدن دموکراسی لبرال جهان غرب به عنوان شکل نهایی حکومتداری انسانها" (3) تعریف نمود. چارلس کرواتهامر Charles Krauthammer روزنامه نگار معروف "انترنشنل هرالد تریبون" به این سوال که "بهترین شکل ممکن حکومت کدام است؟" و از زمان افلاتون به اینسو همه فکر فیلسوفان سیاسی را به خود مشغول داشته است؛ چنین جواب می دهد: "پس از چندین سال آزمون و تجربه ی نظامهای مختلف، هزاره خود را با این آگاهی ختم می کنیم که ما با دموکراسی کثرتگرایی سرمایه داری آنچه را در جستجویش بوده ایم، به دست آورده ایم." (4)

با وجود چنین اظهارات فاتحانه سوالات زیادی خلق می شوند: آیا از هم پاشیدن نظام "سوسیالیستی واقعا موجود" می تواند بیانگر آن باشد که مدل جامعه و دموکراسی غرب در سطح جهانی پیروز شده است؟ با وجود شکاکیت منتقدان خود مرکز بین اروپایی که طرفدار نسبیت فرهنگی بوده و روی آن تاکید می نمایند، آیا باز هم این تصور مذهبی گونه تئوریهای مدرن سازی که تقلید از غرب برای همه کشورها کمال مطلوب است، می تواند درست باشد؟ آیا تحقیقات زیادی که که در زمینه مشکلات اعتبار و شانس ادامه حیات دموکراسی در جهان سوم صورت گرفته اند؛ به طور مثال نتیجه تحقیقات خوان ج لینز Juan J. Linz و سیمور لپست Seymour Lipset مدتی قبل از تحولات سیاسی جهان (1988-1990) در یک کتاب چهارجلدی به نشر سپرده شد، صرفاً می تواند ارزش تاریخی داشته باشد؟ (5) آیا دیکتاتوری هنوز هم به عنوان یک شکل "حکومتداری در جهان سوم" چنانکه هانس ف. ایلی Hans F. Illy وعده ای دیگر در زمینه بازگشت رژیمهای دیکتاتور در دهه 60 و 70 از آن نگرانی داشتند، نمی تواند برای جهان سوم سرنوشت ساز باشد؟ (6)

بلاخره فکرکردن در مورد مدلهای بدیل توسعه بعد از آنکه نظام سوسیالیستی جهان دوم به عنوان رقیب و مدل بدیل از هم پاشید؛ یک ضرورت هست و یا نه؟ چرا تا اکنون تمام تلاشهای جهان سوم برای یافتن یک مدل مستقل دموکراسی که در آن هم رسیدن به توسعه اقتصادی و مشارکت مردم میسر باشد و هم حقوق بشر تضمین گردد،

نتوانسته است موفقیتی به دست آورد؟ رایبر تتسلف نتوانست در هیچ جا مدل بدیلی را در برابر دموکراسی لیبرال بیابد که توان ادامه حیات را داشته باشد. او چنین تصویری کند که انسانها بعد از "تقسیم جهان به کشورهای مستقل با داشتن تمامیت ارضی در مسیر" یک انقلاب دموکراتیک جهانی " حرکت می کنند که وقتاً فوقتاً به صورت دائمی با نشان دادن واکنش در برابر آفات و موانع به پیش می رود. چنان معلوم می شود که این حرکت خواهر دوگانگی حرکت شیوه تولید سرمایه داری است... " (7). در اینجا یکی از منتقدان همیشگی صدور مدل توسعه و نظام سیاسی غرب به گروه مدافعان " خواهر دوگانگی " سرمایه داری و دموکراسی لیبرال می پیوندد.

دموکراسی لیبرال در حاضر در تمام جهان به اوج سیاسی بی سابقه ی خود رسیده است. چنان به نظر می رسد که دموکراسی مطابق به سرمشق غربی یعنی نظام چندین حزبی، انتخابات دوره ای، تقسیم قدرت، آزادی مطبوعات و غیره به یک ارزش جهانشمول مشروعیت قدرت تبدیل گردیده است. به گفته رهبران حکومتی کشورهای گروه هفت - G7 - در کنفرانس اقتصاد جهانی در شهر هیوستن ایالات متحده امریکا (1990) نه تنها فاتحان غربی در میدان رقابت نظامها " تولد دوباره دموکراسی " را تجلیل می کنند، بلکه بازندگان نیز در اعتراف به قبول دموکراسی و حقوق بشر از همدیگر پیشی می گیرند. این اعتراف تنها شامل کشورهای کمونیستی سابق نمی شوند که در نوامبر سال 1990 " منشور اروپای جدید را در اجلاس کمیسیون امنیت و همکاری اروپا امضا نموده و موافقت خود را با دموکراسی کثرتگرا به عنوان یک شکل قابل اعتبار و جهانشمول حکومتداری اعلام کردند و در این زمینه به تعریف مشخصی از دموکراسی به توافق رسیدند که در آن تمام عناصر اصلی دموکراسی غربی و طرح حقوق بشر که در غرب قابل اعتبار است شامل می باشند.

دور نمای قبول دیموکراسی لیبرال به عنوان یک شکل حاکمیت با ادعای جهانشمول بودن آن متکی به سه سندی است که در طرح آن نمایندگان کشور های جنوب نیز سهم داشتند:

1- در سند "ابنکار استوکلم" در مورد امنیت و نظم جهانی که در آن بر علاوه ویلی براندت Willy Brandt, گرو هارلم برونتلند Gro Harlem Brondtland و واسلاف هاول Vaclav Havel, جولیس نیریری Julius Nyerere و بینظیر بوتو نیز امضا کردند؛ چنین آمده است: " ما دموکراسی و حقوق بشر را به عنوان ارزش واقعی و جهانشمول قبول می کنیم. ریشه این ارزش اساس و تاریخچه خود را در تمام جوامع و در تمام قاره ها دارد."

2- فیصله نامه ای که (ماده 7) تمام اعضای سازمان ملل روی آن توافق کرده اند و به عنوان سند استراتژیک چهارمین دوره توسعه اقتصادی، روی این اصل تاکید می کند که بر علاوه نقاط دیگر حقوق دموکراتیک و آزادی در روند توسعه می تواند موثر باشد. ماده 13 تقاضا می کند: " این استراتژی در همه جا باید چنان فضای سیاسی ای را ایجاد نماید که همه به مراعات حقوق بشر و همچنان حقوق اجتماعی و اقتصادی با همدیگر به توافق رسیده و چنان نظام حقوقی را به میان آورند که تمام شهروندان مورد حمایت آن باشند." این جملات را ممکن است کشور های صنعتی غرب دیکته

کرده باشند، اما کشور های جهان سوم با قدرت رأیی که در سازمان ملل در اختیار داشتند، روی آن صحنه گذاشتند.

3- به عنوان رأی واقعی و مستند دنیای سوم (زیرا نخبگان جهان سوم در آن سهم داشتند) می توان از

گزارش کمیسیون جنوب به رهبری جولیس نیریری نام برد. هیچ سند دیگری جهان سوم که از جانب نخبگان حاکم این کشورها بیرون داده شده است با چنین وضاحتی و بدون پیش شرطها روی حقوق بشر و دموکراسی و همچنان " گرفتن مسئولیت از جانب خود آنها به منظور توسعه پایدار در جهان سوم" تاکید ننموده است. جملات زیر زمینه استدلال حق دوام حیات سیاسی تمام دیکتاتورها را از آنها می گیرد: " موسسات دیموکراتیک و سهمگیری مردم در روند تصمیم گیریها و توسعه اقتصادی يك اصل غير قابل گذشت است. تنها در صورت وجود آزادیهای سیاسی در يك کشور، می تواند حقوق مردم تضمین گردد. انسانها باید هم در زمینه تعیین نظام حکومتی خود و هم مورد آنهايي که به نام مردم روند عملی حکومتاری را عهده دار می شوند، تصمیم بگیرند. عناصر اساسی يك جامعه دیموکراتیک عبارت اند از احترام به حقوق بشر، دولت قانونمدار و امکانات اینکه از راه های مسالمت آمیز تغییر حکومت ممکن باشد." (8)

بر علاوه فیصله نامه های منطقه ای در زمینه احترام به حقوق بشر ثابت می سازد که بعد از تصویب "اعلامیه جهانی حقوق بشر" در سال 1948، برای اولین بار چنین توافق گسترده در زمینه حکومتداری خوب به میان آمده است. اما با وجود آنهم کشور های " بلوک آسیایی" به رهبری چین اعتبار جهانشمول این نظر را مورد سوال قرار داده و با آن مخالفت کردند. اما این توافق روی کاغذ هنوز تغییری در برخورد عملی کشورها به وجود نیاورده است. بنا به گزارش سازمان عفو بین المللی و سایر سازمانهای دفاع از حقوق بشر در حال حاضر شکنجه بسیار بیشتر از گذشته اعمال می گردد.

جذابیت مدل دیموکراسی غربی

این مسئله را باید در نظر بگیریم که بازگشت شتابزده افریقا از نظام تک حزبی قسماً نه به خاطر يك هدف روشن آرمانی بلکه در قدم اول به خاطر جلوگیری از روند از هم پاشی اقتصادی سیاسی و همچنان تهدید محدود ساختن یارانه ها از جانب موسسات قرض دهنده بین المللی که از زیر فشار ستراتیژی منازعه میان شرق و غرب آزاد شده بودند؛ صورت گرفت: " موج دوم دموکراتیک سازی در افریقا در پایان دهه 80، هرگاه عمدتاً ناشی از واکنشهای اپورتونیستی انطباق دهنده از بالا و تقاضاهای موسسات قرضه دهنده غربی نباشد، فرآورد جنبشهای اعتراضی مولود در ماندگی، علیه حاکمیت تحمل ناپذیر یک دیوانسالاری طفیلی طبقه دولتی می باشد." (9)

آموزنده و بالاخره بسیار آموزنده تر از اعلامیه های پر زرق و برق دیپلماتیک و همچنان موضعگیریهای بیفرجام طبقه دولتمدار که تحت فشار شدید قرار گرفته

بودند، تبارز آن اهدافی بود که در کل از جانب روشنفکران اکادمیک جنبش اعتراضی، مطرح گردیدند. به طور نمونه تقاضای جنبش تحت رهبری مورخ نامدار جوزف کی زربو Joseph K- Zerbo در اپریل 1986 به نام "اعلامیه افریقا" قرار دارد. این تقاضا نامه در قدم اول خواستار حق انتخابات آزاد، احترام به حقوق بشرو تضمین ایجاد دولت قانونمدار بود (10). این حرکت از اصطلاح معمول و متورم "دموکراتیک سازی"، در قدم اول یک نظام پارلمانی چند حزبی مطابق نمونه غربی را تصور می کرد که روشنفکران این کشور ها در گذشته بعد از رسیدن به استقلال آنرا برای افریقا فاقد کارایی ارزیابی کرده بودند.

به خاطر رسیدن به همین هدف بود که حتا کشور های کمك دهنده غربی (کشور های پیشین استعماری)؛ رهبران دولتی را مجبور به براه انداختن اصلاحات دموکراتیک نمودند (11). در دهه های 60 و 70 همه چنین اجباری را بدون شك مهر استعمار نو و مداخله زده و از آن انتقاد می نمودند؛ زیرا در آن زمان در بین همه کم و بیش روی "نظام تك حزبی به عنوان يك اصل اجتناب ناپذیر توافق وجود داشت." (12). حالا بحثهای اکادمیک در مورد سرمشق قرار دادن قانون اساسی و دموکراسی غربی باید دوباره آغاز می شد. زیرا نه تنها نیروهای طرفدار اصلاحات در اروپای شرقی و مرکزی بدون عذاب وجدان ایدئولوژیک خود را با این نظام همگام ساختند؛ بلکه جنبش دموکراسی در جهان سوم با توجه به کمبود يك بدیل قابل اعتماد، بدون قید و شرط آغاز به از بین بردن پیشداوریها در مورد این نظام وارداتی غربی نمودند. حتا در میان روشنفکران رنگارنگ چپگرای امریکایی لاتین در دهه 80 اصلاحات دموکراتیک با تاکید بر قانون اساسی جای پا پیدا کرد (13).

منتقدین غربی مدل صادراتی و خودمرکز بین اروپایی دموکراسی لبرال؛ به فقر استدلال مواجه شدند: چگونه آنها می توانستند "جنگ صلیبی برای دموکراسی" و شرایط سیاسی ای را مورد انتقاد قرار بدهند که جنبش اعتراضی جهان سوم آن را تقاضا می کرد و آنها چه چیزی را در موجودیت حساسیت در برابر نسبیت فرهنگی مورد انتقاد قرار دهند؟ تحولات تازه سیاسی جهان نمونه های فکری، برداشت از جهان، طرز ادراک معضلات، ائتلافها و استراتژیهای عملی را در کل دچار درهمی و برهمی ساخت.

مشکل آوردن دموکراسی از جایی و غرس کردنش در جای دیگر

خوشبینیها جهت قبول دموکراسی، پارلمانتاریسم، کثرت گرایی و حقوق بشر هنوز هم جوابگوی سوالات جنجالی در این زمینه نیستند.

- اول، آیا تفاوتهای اجتماعی جهان سوم در عرصه ساختار های زیربنایی سیاسی - اجتماعی و سیاسی - فرهنگی دارای آن زمینه مساعد است که دموکراسی در آن نشو و نما نماید؟

- دوم، جوامع فقیر می توانند اقتضات هنجاری بلند بالای سیاسی و اجتماعی دموکراسی را در کل جوابگو باشند؟

ادعای جهانشمول بودن مدل دموکراسی غربی به عنوان یگانه شکل سازمانی برای مشروعیت دادن به حاکمیت اساساً قابل اندیشه است. از چندین دهه به این طرف از دیدگاه مردم شناسی اجتماعی و فرهنگی و همچنان نقد از تئوریهای مدرن سازی مدلل گردیده است (14).

لب ولباب این انتقادات که پس از نوزایی تئوریهای مدرن سازی به دنبال شکست " تئوریهای بزرگ " بدیل - مانند تئوری وابستگی - کاملاً باطل نگردیده اند، حاکی از آن اند که دموکراسی کثرت گرای پارلمانی یک فرآورد خاص اجتماعی و فکری جوامع غربی مانند روشنگری، پیدایش جامعه بورژوازی و اقتصاد بازار سرمایه داری اند. این محصولات نمی توانند در سایر جوامعی که در آنجا زمینه فرهنگی مناسب وجود ندارد، ولو آنکه نخبگان این کشورها از لحاظ سیاسی در دانشگاههای غربی با فرهنگ سیاسی خو گرفته باشند، غرس گردند. هرگاه دموکراسی با چنین طریقه مصنوعی در این کشورها غرس گردد، به مثابه یک جسم اجنبی طرد می گردد. اگر مانفرد مولز Manfred Mols با اندک سادگی چنین نتیجه گیری می کند که نشانه های دو پدیده مهم دموکراسی غربی یعنی روشنگری و ایجاد دولت بورژوازی و همچنان حضور حامل اقتصاد سرمایهداری یعنی بورژوازی در امریکای لاتین به چشم می خورند؛ پس این اصل می تواند در سایر جوامع جهان سوم که مانند امریکای لاتین پیوند نزدیک با تمدن غرب ندارند؛ همچنان دارای اعتبار باشد (15). نظم سیاسی ای را که غرب با سیاست مشروط و " گفتگوی سیاسی " امروز بر جهان سوم تحمیل می کند، همان طوری که می تواند برای تحمیل دموکراسی سیاسی قابل اعتبار باشد، برای اقتصاد بازار نیز قابل اعتبار است. آنچه که امروز در کشور های صنعتی بنیاد مادی جامعه را می سازد، در اثر مبارزه پیگیر جنبش کارگری سوسیال دموکراسی به دست آمده است. اما این نظام کمتر می تواند مانند یک نظام رقابتی سیاسی باقواعد اجماع آفرین و نورمهائیش در جوامعی غرس شود که در آنها بر علاوه پیش شرطهای اقتصادی، " تفکر سرمایه داری " نیز وجود ندارد. چنین برداشتی نظریه " اقتصاد جهانی سرمایه داری " امانوئل والرشتاین Immanuel Wallerstein را دایربرمیلان جهانشمول جامعه جهانی در تمام مناطق و فرهنگها که " دنیای واحدی " را ایجاد خواهد کرد، بصورت اساسی اساسی رد نمی کند.

توسعه پویا در " دایره فرهنگی کنفیوسی " روشن می سازد که " تفکر سرمایهداری " برخلاف ادعای ماکس وبر Max Weber به " اخلاق پروتستانی " و یا عقلانیت بخصوص غربی ارتباط ندارد. از آنجایی که موفقیت، قناعت بخش تر از همه تئوریها هست؛ لهذا جهان سوم بعد از جاپان که تا سال 1960 قرضه های بانک جهانی را بدست آورد، به گونه روز افزونی کشور های شرق آسیا " ببر های کوچک " را به مثابه مدل انکشاف ستایش می کردند. " به شرق نظر اندازید، نه غرب! " بحث در مورد انتقال یک مدل توسعه جنبه های تازه تری را به خود گرفته است و کشور های رو به توسعه می توانند از " ببر بزرگ " جاپان، از " ببر های کوچک " و

از " اژدهای بزرگ" چین بسیار بیاموزند. مثلاً این نکات را در اهمیت اصلاحات زراعتی برای توسعه و سرمایه گذاریهای بزرگ در بخش تعلیم و تربیه می توان مشاهده کرد. اما اسرار تاریخ این موفقیتها نمی توانند به گونه دلخواه صادر گردند: یعنی در دایره فرهنگی کنفوسیوسی، موجودیت اخلاق کار و پس انداز و همچنان حضور و قدرت کارساز يك "دولت قوی" که برداشتهای خاص فرهنگی در زمینه اقتدار و رابطه میان دولت، جامعه و فرد دارد؛ نقش خود را بازی کرده است. حقوق و اخلاق فردی در يك سازمان اجتماعی که بر پایه يك گروه استوار است، در مقایسه با فردگرایی غربی عمدتاً جایگاه ناچیزی دارد - قطع نظر از اینکه در اعلامیه حقوق بشر چه آمده باشد.

همسویی یا تضاد میان دموکراسی و توسعه

روسای دول و حکومتهای کشورهای G7 (اکنون G8 مترجم) در کنفرانس اقتصاد جهانی در شهر هیوستن ایالات متحده امریکا در ماه جولای 1990 چنین اعلام نمودند: " ما می دانیم که آزادی و رفاه اقتصادی در پیوند تنگاتنگ با همدیگر قرار داشته و متقابلاً همدیگر را تقویت می کنند."

روشن نیست که سیاستمداران و مشاوران آنها این "دانش" را از کجا کسب می کنند که خاموشانه آزادی را با اقتصاد بازار آزاد در يك ردیف ارزیابی میکنند (و قرینه سازی این " اعلامیه اقتصادی" بر چه چیزی استوار است)؟ نه تاریخ کشورهای صنعتی امروز و نه هم تاریخچه موفقیتهای کشورهای شرق آسیا "ببر های کوچک" - کوریای جنوبی و تایوان - که زیر سلطه دیکتاتورهای قهار، توسعه اقتصادی را آغاز کردند، این تجربه را به اثبات می رسانند که يك رابطه جبری میان توسعه اقتصادی و درجه پختگی آگاهی نسبت به دموکراسی وجود دارد. چین بعد از قتل عام میدان تیان مین به شگوفایی عجیب اقتصادی دست یافته است و موج عظیمی از سرمایه گذاریهای خارجی در سواحل شرقی آن آغاز شده است. نظر به ادعای ریچارد لوون تال Richard Löwenthal تاریخ توسعه در کشورهای موسوم به " ببر های کوچک" و " اژدهای بزرگ" بیانگر يك روند متضاد میان دموکراسی و توسعه می باشد. " با بلند رفتن هر درجه آزادی، توسعه بطی می گردد و هر درجه بلند رفتن توسعه به قیمت از دست دادن آزادی، تبادله می گردد." (16)

اما در برابر این تناقض، تجاربی دیگری نیز قرار دارند. اول - اکثر دیکتاتور هایی که اعمال خود را بنام "دیکتاتوری توسعه" توجیه می کردند، دیکتاتور یهای " ضد توسعه" بوده اند. تنها کشورهای کوریای جنوبی، تایوان و سنگاپور با داشتن " دولتهای قوی"، توانستند از شانس توسعه استفاده نمایند. دوم - شمار معدودی از کشورهای که در آنها دموکراسی ادامه حیات دارد (هند، موریشیوس، بوتسوانا، کوستاریکا و اکثریت کشورهای حوزه کاریبیک) در زمینه توسعه با اکثریت کشورهای دیکتاتوری با هر نوع پوشش ایدئولوژیکی که دارند، همسری می نمایند (17).

سوم - موفقیتهای اقتصادی در تایلند، کوریای جنوبی و تایوان؛ روند دموکراسی را

كمك كرد اما برخلاف در سنگاپور و ماليزيا باعث تقويت تقليد از مدل "وست مینستر" Westminster Midells (بجای تقسیم قدرت سه گانه؛ امتزاج قدرت - مترجم) گردید.

از این مثالها می توان چنین نتیجه گرفت که هر نوع تعمیم دادن رابطه میان آزادی و توسعه اقتصادی؛ آنطوریکه رهبران G8 در هیسوتن از آن نتیجه گیری نموده اند، فاقد اعتبار است. آنچه را که باید قبول کرد اینست که؛ بهر صورت ثبات سیاسی توسعه اقتصادی را تقویت نموده، سرمایه داخلی را در کشور نگهداشته و سرمایه خارجی را جلب می کند. اما ثبات سیاسی به معنای دموکراسی نیست. اما مهمتر از بحث روی روابط متقابل؛ این سوال را باید مطرح کرد که اصلاً در شرایط وجود بحرانهای اقتصادی و اجتماعی چه امکاناتی برای ادامه حیات دموکراسی وجود دارد و آیا ممکن است که قانونمندیهای دموکراسی؛ در شرایط اضطرار انگیز فقرتوده گیر، منازعات قومی و اجتماعی، فشار قرضه ها و شرایط بسیار دشوار انطباق ساختاری، بتوانند از خود مقاومت نشان دهند. در بسیاری از کشورهایی که "دوباره رو به دموکراسی" آورده اند، بخصوص در امریکای لاتین، سرخوردگی عمیقی نسبت به دموکراسیهای جدید که میراث خوار بحرانزدگی اقتصادی و اجتماعی دیکتاتوریهایی نظامی اند، به وجود آمده اند و راه حل بحران تا هنوز وجود ندارد. انسانها تنها علاقمند شرکت در انتخابات نیستند بلکه می خواهند از رفاه اجتماعی اقتصادی نیز سهمیه خود را داشته باشند. آنها تنها علاقمند چهره های تازه سیاسی هم نیستند بلکه خواستار تغییر مناسبات و بهبود زندگی خود نیز می باشند. اکثر سیاستمداران منتخب بخاطر ارتشا، خویش خوریها و بی کفایتیها؛ دموکراسیهای جدید را با بحران شدید هویت مواجه می سازند.

در افریقا تلاش برای جلوگیری از هم پاشیدن دولت یعنی خواستی که از داخل رشد کرده است، بیشتر می باشد تا داشتن يك نظام چند حزبی که از خارج بر آنها تحمیل گردیده است. این دولتها امروز با مشکلاتی مواجه اند که بعد از رسیدن به استقلال اثری از آنها وجود نداشت. احزاب کنونی مانند گذشته بر مبنای روابط قومی بنیاد گذاری شده اند و این بازگشت به "قبیله گرایی" در نظام چند حزبی رقابتهای قبیله ای را به خاطر تقسیم قدرت دامن زده و بر روی پایه های متزلزل ساختار دولت سنگینی می کنند. در تحت چنین شرایطی باز هم این سوال مطرح می گردد که آیا نظام چند حزبی برای چنین کشورهایی واقعا می تواند تصمیم هوشیارانه و نهایی باشد.

بسیاری کشور های جهان سوم در چنان حالت اضطراری ای قرار دارند که حتا کشور های توسعه یافته دموکرات هم قادر نخواهند بود در برابر آن مقاومت بکنند. بطور مثال حد متوسط قروض آنها دوبرابر قروضیست که دولت آلمان در زمان جمهوری وایمار بعد از امضای قرارداد ورسای بعنوان توان جنگ به کشور های فاتح باید تادیه می کرد و این قرضه ها به مثابه میخی بود که بر تابوت اولین جمهوری آلمان کوبیده شد. شرایط سیاسی قرضه دهندگان بین المللی، بنیاد های ثبات و مشروعیت دموکراسی های جدید را بیشتر از يك مداخله نظامی ضربه می زنند؛ زیرا، يك حمله نظامی تنها با زور ممکن میگرددد(18)، اما فشارهای روزافزون

مشکلات اقتصادی و اجتماعی در کشور های رو به توسعه، بخصوص کشور های افریقایی به خاطری سنگین تر اند که هدف آنها در چنین شرایطی توسعه نبوده بلکه تلاش شان فقط به منظور رفع احتیاجات حد اقل بخاطر دوام زندگیست. " شانس واقعی در افریقا جهت آن که دموکراسی سیاسی قدم به قدم به واقعیت تبدیل شده و همزمان با آن پیشرفت اقتصادی اجتماعی در عمل پیاده شود بسیار کم است. " (19).

روند دموکراتیک سازی نه تنها به خاطر اضطرار اقتصادی و اجتماعی بلکه همچنان به خاطر کمبود ساختارها و قواعد اجماع آفرین در جامعه ای که از لحاظ قومی و فرهنگی قطعه قطعه می باشد با موانع روبرو می شود. بدون یک ظرفیت پایدار جهت رسیدن به اجماع، دموکراسی کثرت گرا نمی تواند کارکردی داشته باشد. " جامعه مدنی " يك القاح مصنوعی نه بلکه نتیجه يك روند گذار همه جانبه اجتماعی - اقتصادی و اجتماعی فرهنگی می باشد. " موج دموکراتیک سازی " کنونی یک معامله سیاسی بدون موجودیت پیش شرطهای پایدار ساختاری جهت بقایش می باشد که در آن بازگشت انواع مختلف دستجات نظامی پادشاه ساز و پادشاه کش قابل پیش بینی می باشد.

" کمک به دموکراسی " اما چگونه؟

دولتهای غربی در چهار دهه به خاطر تامین منافع سیاسی خود در رابطه با سیاست توسعه و حقوق بشر "بازی دوگانه" ای را به راه انداخته بودند، که اگر آن را بی پرده اظهار کنیم؛ " نیروهای راستگرای " طرفدار غرب (مانند رژیم دراکولایی دوولیر در هایتی، سموزا در نیکاراگوا و یا موبوتو در زبیر) مورد حمایت قرار می گرفتند اما در مقابل با قطع کمکها؛ " دشمنان چپ" را سرزنش می کردند. بعد از ختم منازعه میان شرق و غرب که ضرورت چنین سیاستی مرفوع شده بود، غربیها به عنوان استادان دموکراسی و حقوق بشر وارد صحنه شده و یارانها یا کمکهای شان برای توسعه را وابسته به " شرط و شرایطی " (سیاست مشروط- مترجم) نمودند. در قدم اول کشور های افریقایی در این تور گرفتار شدند که برخلاف چین، اندونیزیا و کشور های عربی به مشکل در برابر شرایط وضع شده غرب از خود قادر به دفاع بودند.

"مشروط قرار دادنهای سیاسی " سوال مشروعیت نفوذ خارجی را در مسایل داخلی يك کشور مطرح می کند. بخشهای مختلف جامعه با چنین قیومیتها و تهدیدها مخالفت نموده و قسماً با بیچارگی روی يك انکشاف مستقل پافشاری می نمایند که انتخاب نظام سیاسی نیز جز آنست. انتقاد آنها باعث ایجاد تشنج میان ادعای داشتن حق خود ارادیت که حتا کشور های "کوچک صحنه سیاست جهانی" نیز مستحق آن می باشند و هنجار های قبول شده ای جهانشمول حقوق بشر و دموکراسی می گردد که اکثریت کشور های رو به توسعه نیز در پای آن امضا نموده و خود را مکلف احترام از آن می دانند. سازمانهای دفاع از حقوق بشر و همچنان مجریان " سیاست مشروط" نیز

آگاهانه به اقرار مستند این کشور ها مبنی بر قبول دموکراسی و احترام به حقوق بشر (بطور مثال "گزارش نیرری") استناد می کنند.

اگر میثاق حقوق بشر اعتبار جهانشمول دارد، پس این عمل مشروع است که دیکتاتورها؛ از هر قماش که باشند، باید تحت فشار "مشروط سیاسی" قرار بگیرند، زیرا حقوق بشر صرفاً يك مسئله داخلی نیست. اما آنچه که نه مشروعیت دارد و نه مفید است، اینست که جدا از معیار های حد اقل و اغماض ناپذیر حقوق بشر با تهدید قطع کمکها، اصول سازماندهی مشخص سیاسی (مانند نظام چند حزبی) بر آنها تحمیل گردد. این اصلاً غیر قابل باور است که از این "سیاست مشروط" فرصت طلبانه در برابر نادارها استفاده شود؛ که در حال حاضر چنین است. (20)

عمل سیاسی هوشیارانه آن خواهد بود که از کشور های در حال گذار شرق و جنوب نباید رسیدن به خواسته های حد اکثر را توقع نمود. تامین حقوق در يك حد بالا در شرایط سیاسی و اقتصادی اجتماعی بسیاری کشور های رو به توسعه به مراتب بهتر از براندازی پیهم انتخابات قلابیست. تاریخ نظام چند حزبی در کشور های جهان سوم نشان می دهد که این شکل سازماندهی سیاسی به مشکل می تواند متضمن آزادی و دموکراسی باشد. امنیت انسانهای این جوامع در برابر خود کامگی دولت، بیشتر از حق انتخاب میان چند حزب برای آنها مفید است. رام ساختن موثر نظامهای استبدادی بزرگترین دست آورد "سیاست مشروط سازی" خواهد بود.

تلاش برای اینکه با "سیاست مشروط" مدل دموکراسی غربی صادر شود به يك مشکل اساسی برخورد خورد که "ابتکار ستوکهم" آنرا چنین فورمولبندی نموده است: "دموکراسی به اساس فرمان از خارج به وجود نمی آید، بلکه باید بر مبنای یک تقاضای داخلی شکل بگیرد. دموکراسی از بالا به پائین تجویز هم نمی گردد بلکه باید از پایین تکامل کند." (21)

کشور های صنعتی می توانند به شکل دیگری زمینه های ادامه حیات دموکراسی را در کشور های جهان سوم بهتر بسازند؛ در صورتی است که در قدم اول، هدفمندانانه رژیم های خواستار اصلاحات - رفورم - را مورد حمایت قرار دهند. در قدم دوم، با بخشش سخاوتمندانانه از فشاربازپرداخت قروض خود بکاهند. فلیکس ارماکورا Felhx Ermacora متصدی پیشین ملل متحد در امور حقوق بشر؛ به واقعیت پیوستن حقوق بشر و ادامه حیات دموکراسیها را وابسته به بهبود احترام به کرامت انسانی و مناسبات اجتماعی عادلانه ارزیابی نموده است. (22)

اگر رفاه و آزادی در رابطه با یکدیگر قرار دارند؛ چنانکه شرکت کنندگان سران قدرتهای اقتصادی در هیوستن نتیجه گیری کرده اند؛ پس باید کم از کم در زمینه بهبود پیش شرطهای آزادی قدم مثبتی بگذارند. آزادی تنها به معنی به راه انداختن کم و بیش انتخابات نیست، بلکه همچنان ایجاد شرایط زندگی بهتر انسانی می باشد. در غیر آن ناکامی تلاشهای تمرین دموکراسی و شکست آن قابل پیشبینی است.

به اساس نظر رایئر تتسلف Rainer Tetzlaff دیموکراسی رقابتی لیبرال " بر مبنای خود مرکز بینی اروپایی تحمیل نمی گردد، بلکه حکم منطقی نظم مناسبی است، برای شهروندانی که به بلوغ روشن بینی رسیده اند. " البته وی فوراً به خاطر گریز از تنگنای استدلالی اش این نظر جهانشمول بودن را در رابطه با تقاضا های سیاسی بیش از حد کشورهای که دارای امکانات ضعیف می باشند محدود می سازد و به واقعیت پیوستن این آرمان جهانشمول را منوط به " وظیفه شکل دهنده فعال جهانی " همکاریهای بین المللی می داند. " آنچه در آینده مهم است بلند نواختن دهل رقابت دموکراسی در سطح جهانی نیست بلکه تدابیر مادی و نهادی ای می باشند تا در مناطق دیگر دموکراسی پایدار باقی بماند. " (23)

علیه " یک جهان " همشکل

جهان سوم ترکیبی از جوامع و فرهنگهای بسیار متفاوت است که هیچ لباسی از اصول سازماندهی سیاسی همشکل به قد و اندامش برابر نیست. تئوریهای مدرن سازی جامعه غرب با سرمشق قراردادن سیستم سیاسی و اقتصادی رقابتی اش؛ یک الگو و یا مدل یک جامعه است. تحقق بخشیدن بدان هرگاه ممکن می بود، جهان را غنی نمی ساخت بلکه فقیر می گردانید. پافشاری روی جهانشمول بودن حقوق بشر و یا آرمان دستیابی به یک جامعه جهانی با ارزشهای مشترک، شامل اعتبار جهانشمول یک مدل توسعه اقتصادی و سیاسی خاص نیست. اخلاق جهانی حقوق بشر، چنانکه هانس کونینگ Hans Küng آنرا طرح کرده است، متکی به ارزشهای بنیادی مشترک است، اما نه اینکه به اصول سازمانی و ترتیبات تصمیم گیری همشکل مبتنی باشد: " مسلماً که این جامعه جهانی واحد به قواعد و ایدیولوژیهای واحد ضرورت ندارد، اما دارای هنجارها، ارزشها، آرمانها و اهداف مشترک خواهد بود " (24)

گزارش " کمیسیون جنوب " (" گزارش نیرری ") مشارکت را يك " بایسته توسعه " خوانده است و " گزارش توسعه انسانی " (1993) " برنامه انکشافی ملل متحد " - UNDP - " مشارکت " را موضوع مرکزی در " توسعه با سمت و سوی انسانی " قرار می دهد. اما این " مشارکت " در " برنامه توسعه ملل متحد " خود را تنها به دادن رای محدود نساخته بلکه " یک شیوه زندگی " (25) دانسته می شود که می تواند به اشکال مختلفی سازماندهی گردد: یعنی این مشارکت باید از " پایین " باشد، اما دموکراسی لیبرال که در هسته خود رقابت میان نخبگان رقیب را تبارز میدهد از " بالا " عمل میکند. بدین جهت دموکراسی لیبرال نمی تواند سرمشقی برای یک " توسعه مشارکتی " باشد. قایل شدن وظیفه سرمشق به دموکراسی لیبرال حتا می تواند تلاشهای خلاقانه جهت یافتن الگوهای سازمانی بدیل برای مشارکت را مانع گردد. هر جامعه باید اصولاً این حق را داشته باشد که " استعداد های نهفته " خود را به شیوه های خاصی شگوفا سازد. هیچ دلیل عاقلانه ای برای موجودیت یگانه سرمشق پیشاپیش تعیین شده ای غایتمند (تیلیولوژیک) برای دموکراسی و توسعه وجود ندارد.

يك مدل دموکراسي که فقط تقلید از الگوی غرب باشد، از نگاه خرد سیاسی آخرین ایستگاه نیست. شادمانی بر " تولد دوباره دموکراسی" در بسیاری بخشهای جهان يك چیز را نادیده مي گیرد و آن اینکه دموکراسی در بخشهای بزرگ جهان در حالت جنینی قرار دارد و تولد دوباره دموکراسی به کمک قابلگان بیگانه در برخی از کشورها قادر به ادامه زندگی نبوده ؛ یا نوزاد پیش از وقت بوده است و یا اینکه سقط نموده است . در این جا بیشتر تضمین بقای اسکلیت ساختمان سیاسی مطرح است تا اینکه کارهای ظریف مهندسی درونی آن در میان باشد . " پایان تاریخ " هم هنوز فرا نرسیده است .
رویکرد ها

- 1 Stiftung Entwicklung und Frieden; globale Trends 1991. Daten zur Weltentwicklung, Bonn 1991, S. 23.
- 2 Otto Kiminich: menschenrechte, in: Peter J. Opitz, Weltprobleme, 3 Aufl. München 1991, s. 344
- 3 Francis Fukuyama: the end of history?, in . The nation interest, 1989/Nr. 18
- 4 Francis Fukuyama: the end of history?, in . The nation interest, 1989/Nr. 18
- 5 zitiert nach: die Zeit vom 22.9.1989
- 6 Hans F. Illy/Rüdiger Sielaff/Nikolaus Werz: Diktatur-Staatsmodell für die dritte Welt? Freiburg/Wüzburg 1980.
- 7 Reiner Tezlaff: Demokratie in der dritten Welt:: Zwischen normative Zustimmung und praktischen Realisierungsproblemen, in Jahrbuch Dritte Welt 1993, München 1993,s 40f
- 8 Der Bericht der Südkommission: Die Herausforderung des Südens, Bonn 1991, S. 36
- 9 Rainer Tetzlaff:Demokratie und gesellschaftlicher Wandel in Afrika: Chancen und Gefahren, Bonn 1991, S 7.

10 International Foundation for alternative Development, Genf 1986

11 Vgl. Rolf Hofmeier: Politische Konditionierung von
Entwicklungshilfe in Afrika, in Africa spectrum, Nr., 2/1990, S,
167-177

12 reinhart Kößler/Henning Melber: Blätter für deutsche und
internationale Politik, Nr, 9/1990, S. 1052.

13 Vgl. Barbon Töpfer: die Frage der demokratie in der
Entwicklungstheorie, Nr, 39/40 , S. 146ff.

14 Ebenda, s. 129f

15 Manfrid Mols: demokratie in Latein Amerika; Stuttgart 1985, S.,
21

16 Richard Löwenthal: Staatsfunktionen und Staatsform in den
entwicklungsländer 1993, darmstadt 1986,S., 266

17 Vgl. Franz Nuscheler: Erscheinung und Funktionswandel des des
Prätorianismus in der dritten welt, Darmstadt 1986, S. 177ff.

18 Vgl, Leopoldo Marmora: Was haben Demokratie und
außenverschuldung mit enander zutun? Das B.S. Argentinian, in
Peripherie, Nr., 33/34; 1988.

19 Rainer tetzlaff; s 22.

20 Franz Nuscheler: Menschenrechte Doppelstandards in der
entwicklungspolitik, in Rainer Tetzlaff, , Bonn 1993, s, 79-95.

21 Stiftung Entwicklung und Frieden: Die Stockholmer Initiative zu
globaler Sicherheit und Welordnung;; Bonn 1991, S. 56

22 felix Ermacora: Menschenrechte in der sich wandelnden welt,
Wien 1974, s. 32ff.

23 Rainer tetzlaff, S., 47.

24 Hans Küng: Projekt Welethos, München 1990, S. 14

25 UNDP: Human development report 1993, New York/Oxford
1993, S. 23.

بانک جهانی و طرح "حکومتداری خوب" یا good governance

نویسنده : سوزان گیورگه

مترجم : اسد الم

سوسن گیورگه Susan George معاون رئیس و عضو تحقیقی "بنیاد فراملی" در نزدیکی پاریس زندگی می کند. او نویسنده آثار متعددی در مورد قرصه های جهان سوم و منتقد نامدار بانک جهانی است

مادامی که سخن از دموکرات سازی به میان می آید، اکثراً " صحبت از افریقا، امریکای لاتین و یا خاور نزدیک می باشد. در این مقاله سخن از جنوب است، اگر دقیقتر سخن بگوییم منظور از مرکز قدرت و اشنگتن است، قدرتی که نه تنها در کاخ سفید بلکه در بانک جهانی نیز متمرکز شده است. این مقاله بجای طرح مسائل متداول مربوط به دموکراسی مانند نخبگان، ملت‌ها، کشورها یعنی سوالات متحدالمال مربوط به آن، خود را با عرضه کنندگان دموکراسی مصروف می سازد.

سوال در اینجا است که چه دلیلی وجود دارد که یک نهاد قدرتمند مانند بانک جهانی؛ ناگهان با این شدت علاقه مند به دموکراسی می شود؟ شاید به این سوال جالب و مهم جوابی وجود نداشته باشد، اما بعضی تزاها- بر نهادها- را می توان در این رابطه فورمولبندی کرد.

بانک جهانی نه از دموکراسی، بلکه از حکومتداری خوب (good governance) صحبت می کند. اصطلاح (governance) یا "حکومتداری" در زبان انگلیسی به ندرت استفاده می شود و در مقایسه با اصطلاح (government) یا "حکومت، دموکراسی و (administration) یا اداره؛ لغتی است خیلی کهنه و باستانی. واژه "حکومتداری"، از طرف بانک جهانی به دلایل معینی انتخاب شده است. وقتی مسئله بر سر انتخاب نوع دولت معینی در یک کشور باشد، بانک جهانی بنا بر منشور خودش اجازه مداخله را ندارد. بانک جهانی رسماً یک نهاد "غیر سیاسی" و یک قدرت کاملاً اقتصادی است. بکار گرفتن واژه "حکومتداری" کوششی است از طرف بانک جهانی تا اهداف اصلی اش را زیر پوشش این واژه سراز نو باز نویسی کند. اما سوال در اینجا است که دموکرات سازی چه ربطی به بانک جهانی دارد؟. طرح

مفهومی توسعه در مجموع به بحران دچار شده و به طور روزافزونی مورد سوال قرار گرفته است. همانطوری که آدمهای میان سال تجربه دارند، بانک جهانی نیز در سال 1994؛ هنگامی که 50 ساله شد، بایک بحران میانسالی مواجه گشت. مفهوم توسعه به مرور زمان سمت و سویابی و اعتبارش را از دست داد. در بسیاری از بخشهای کشورهای جهان سوم نیز دیگر به مشکل می توان توسعه اقتصادی را جدی گرفت. باری یک مرحله "عادی" توسعه ساده وجود داشت. وقتی که چنین چیزی کارساز نیفتاد، مفهوم توسعه "اجتماعی" و بعداً مفهوم توسعه " برای ارضای نیازهای اساسی " که ناظر بر توسعه روستایی بود، و در فرجام مفهوم توسعه مشارکتی ابداع گردید. اکنون ما در مرحله " توسعه پایدار " قرار داریم.

هرگاه انسان بطور همه جانبه با آن برداشت از توسعه که بانک جهانی بر مبنای آن به وجود آمده است هم نظر باشد، در آنصورت می بایست برخی کشورها صرفاً به صورت تصادفی در مسابقه برای توسعه یک گام به پیش باشند، و سایرین عقب افتاده باشند. اما واقعیت اینست که گروه بزرگی از کشورها عقب مانده اند. اینها همان کشورهای به اصطلاح رو به توسعه اند. از نگاه بانک جهانی هرگاه این کشورها تدابیر درستی را اتخاذ نمایند، بدون تردید می توانند که خود را به کشورهای توسعه یافته برسانند. اما در عمل نتیجه کاملاً برعکس است: شگاف امروز به مراتب بزرگتر از زمان تاسیس بانک جهانی است. در 1945 تفاوت ثروت بین شمال و جنوب بین 30 تا 40 برابر بود اما امروز این عدم توازن به حد اقل 60 یا 70 برابر رسیده است.

بانک جهانی، تحت سرپرستی رئیس جدیدش لی ویس پریستون (Lewis Preston) کاهش فقر را سر لوحه کارش قرار داده است. سر مقاله هر نشریه آن با یک جمله در این رابطه شروع می شود. اعلام شده است که فقرا مشکل همیشگی بانک جهانی است. دلیل این واقعیت که دولتهای " کندرو " تا حالا به کاروان تمدن نرسیده اند، می توان به اساس نقل قول مکنامارا (McNamara) در این دانست که در حال حاضر یک میلیارد انسان " فقیر مطلق " وجود دارد. و این رقم در حال افزایش است. تا اکنون، نه تدابیر توسعه، و نه کدام پروژه و یا سرمایه گذاری بانک جهانی توانسته اند در این مورد کدام تغییری به وجود بیاورند. بانک جهانی تا حال توانسته است برای آن معاذیری بیابد: وجود بحران اقتصادی و مشکلات انطباق ساختاری از جمله این معاذیر پنداشته می شوند، و اخیراً سخن از این به میان می آید که کشورهای جهان سوم با جدیت به این امر نپرداخته اند؛ یعنی کشورهای جهان سوم انطباق ساختاری را به قدر کافی طولانی و موثر به کار نبسته اند. این معاذیر دیگر به قدر کافی کهنه شده اند.

بانک جهانی دیگر نمی تواند کمونیسیم و یا عملیات واژگون سازنده و شورشهایی را که از جانب اتحاد شوروی حمایت می کردند، مسئول بخواند. با وجود تمام پیشرفتهای در آسیای جنوبی، توسعه به حیث یک طرح مفهومی جهانی (گلوبال) تا هنوز ناکام است. دیگر معذرت تراشی نیز با کساد مواجه می باشد. توضیح جدید برای همه آنچه در جنوب کارکردی ندارند، واژه جادویی " حکومتداری خوب " است. بنابراین تقصیر ناکامی در جنوب برگردن شمال نیست.

در واقعیت امر، بانک جهانی خود مسئول بسیاری معضلات در جهان سوم است. طرح موجوده اش فقر را بوجود می آورد، آنرا زیاد میکند و شگاف را بین فقیر و غنی بزرگتر می سازد. سیاست بانک جهانی در 40 سال گذشته از یکطرف نخبگانی را به وجود آورده است که در سیستم جهانی ادغام شده اند و از طرف دیگر بسیاری از انسانها را در نیمه راه گذاشته است. حالا بانک جهانی به فقرا بیشتر از آن نیاز دارد که فقرا به بانک جهانی. وضع فقرا بدون بانک جهانی به مراتب بهتر خواهد بود، اما بدون آنها بانک جهانی یکی از توجیحات موجودیت خود را از دست می دهد.

"حکومتداری" یا (governance) وسیله موثری است تا لغزش بعدی بانک جهانی و برنامه "توسعه" آنرا توجیه کند. چونکه لغزشها دیگر حتمی هستند، انسان نیاز به یک معذرت خوبی دارد و این ادعا که دولتهای جهان سوم پایند فضیلت دموکراتیک نبوده اند، معذرت خیلی خوبی است. اما اینکار از بانک جهانی تقاضای یک جا در رفتگی را میکند، زیرا منشور بانک جهانی تقاضا می کند که باید صرفاً به انکشاف اقتصادی بپردازد و در مسائل سیاسی اعضای خود مداخله نکند. یک صف کامل از حقوقدانان مصروف اینکار بودند تا برای بانک جهانی تعریف ذیل را از "حکومتداری" (governance) ارائه دهند: "حکومتداری عبارت از شکل و نحوی است که قدرت؛ برای مدیریت منابع اقتصادی و اجتماعی اش جهت توسعه یک دولت به کار می گیرد."

بر اساس آن؛ حکومتداری خوب برای بانک جهانی واژه مترادف برای مدیریت خوب و شایسته توسعه خواهد بود. به این ترتیب به شکل خیلی هنرمندانه آن؛ رابطه ای بین توسعه که اصل مسئله بود با برنامه انطباقی سالهای هشتاد (که با آن بانک جهانی شروع نمود تا مدیریت تمام بخشهای اقتصادی را در دست بگیرد و تصامیم اجتماعی را برای کشورهای اتخاذ نماید که باید انطباق پیدا کنند) و حکومت کردن به مفهوم واقعی آن پیدا می شود. بانک جهانی به این باور است که بلاخره همه باهم مرتبط اند. تمام بخشهای اقتصادی با توسعه اقتصادی رابطه دارند و بدین خاطر علاقه مفرط بانک جهانی به حکومتداری را توجیه می کند. یک امر مانند حکومتداری که در هسته خود اینقدر سیاسی و اجتماعی است، اکنون کاملاً غیرسیاسی به نظرمی رسد و حتا فنی و اداری معرفی می شود تا بدین نحو راه برای مداخله بانک جهانی بازگردد.

تعریفی که در بالا از حکومتداری نقل شد، خیلی به سرعت از 1989 به اینطرف تغییر یافت. چیزی که بانک جهانی در حال حاضر قبل از هر چیز می طلبد قرار ذیل است:

- مسؤولیت کارمندان دولت به وسیله یک روند شفاف و فورموله شده؛
- مشروع بودن دولت از طریق یک روش انتخابی معین و علنی (انتخابات، رفراندوم)؛
- تضمین امنیت شهروندان؛

- دولت قانونمدار و نظم ؛
 - نهادهای عامه (öffentliche Institutionen) باید در خدمت عامه باشند؛
 - توسعه اجتماعی و اقتصادی باید برای رفاه همه شهروندان به شکل منصفانه به پیش برده شوند،
 - اطلاعات باید قابل وصول باشند، آزادی مطبوعات و عقیده و غیره باید وجود داشته باشند.
- اینها تصورات خوب، درست و عالی از اهداف سیاسی می باشند. چه تعداد از انسانها در غرب و یا جا های دیگر می توانند ادعا کنند که تحت چنین شرایطی زندگی میکنند؟ به ندرت کشوری را می توان پیدا نمود که در آن معاملات دولتی از شفافیت کامل و واقعی برخوردار باشند؛ دولتها مسؤلیت کامل و واقعی و نه فقط در ادعا در مقابل شهروندان داشته باشند و برابری واقعی تقسیم امکانات اجتماعی و اقتصادی و سایر حالت‌های که انسان آرزومند آن است، در آنجا به تمام معنی حاکم باشند. حتی در غرب مواردی وجود دارند که احکام قضائی بیشتر به نفع کانسرنهای ثروتمند و سرمایه گذاران صادر شده اند تا به نفع فقرا و شهروندان عادی.

با وجود آن بانک جهانی از همکاران خود در جهان سوم این مطالبات را میکند. اما جای تعجب است که این شرایط برای ساختارهای خود بانک جهانی وضع نمی شوند. در آنجا شفافیت وجود ندارد و بی نهایت مشکل است که از بانک جهانی اطلاعات بدست آورد و هیچ یک از کارمندانش هرگز بخاطر اشتباه و خلافکاری به پاسخگویی کشیده نمی شود. هر چند اگر آنها به طور مثال صدها هزار انسان را بخاطر اعمار یک سد آب بی خانمان ساخته باشند. آنها نه تنها مجازات نمی شوند بلکه ترفیع می کنند و معاشات بیشتری دریافت می دارند. تا حال هرگز یک مورد هم وجود ندارد که بانک جهانی در مورد یکی از پروژه هایش از مردم در یک فرآیند نظر خواهی کرده باشد و یا تصمیم را بدست آنها سپرده باشد. در غرب نیز هرگز از مردم سوال نشده است که آیا آنها اصلاً موجودیت بانک جهانی را می خواهند یا نه؟ اگر به طور مثال در آلمان از شهروندان زن و مرد این کشور کسی سوال می کرد که رئیس عمومی بانک جهانی در آلمان کی است، شاید جواب درست آنرا چند نفر محدود می دانستند و اینکار تعجبی هم ندارد. این مردمان اکثراً کارمندانی می باشند که در خفا در پله های بالایی عمل کرده و یکی از مقتدرترین نهادهای جهان را بدون نظارت عامه رهبری می کنند. بانک جهانی و سیاست آن بدین ترتیب بیرون از دموکراسی قرار دارد.

در سطح بین المللی مبارزه برای تمام چیزهایی که بخاطر آنها دهها سال تلاش و مبارزه می شد باید از سر شروع شود. یعنی به طور مثال امکان نظارت نمایندگان انتخابی توسط انتخاب کنندگان و امکان عزل نمودن آنها در صورتیکه آدم از توانایی کاری آنها راضی نباشد. بانک جهانی تصامیمی را اتخاذ می نماید که مربوط به بخش عظیم انسانها می باشد که مثلاً "در آلمان و یا فرانسه زندگی می کنند و در آنجا این چنین تصامیمی را صرف دولتهای انتخابی آنها می توانند اتخاذ نمایند. با وجود آن هم

هیچ امکانی برای این انسانها وجود ندارد تا در صورت لزوم آن تصامیم را تحریم نمایند.

سازمانهای غیر دولتی (NGO) قبل از همه گروه های حفاظت از محیط زیست در بعضی موارد موفق شده اند تا جلو بعضی از پروژه های بانک جهانی را سد نمایند و یا کاملاً مانع پیاده کردن آنها شوند. به طور مثال با ساختن سد دره نارمادا در هند. با وجود آن تغییرات در برخی از پروژه ها به معنی تغییر ساختار عمومی این سازمان نیست.

در داخل بانک جهانی بحث بر سر حکومتداری در اثر مشکلات افریقا شروع شد. بر اساس یک گزارش داخلی سال 1992، 37 درصد از پروژه های بانک جهانی به شکست مواجه می شوند. در افریقا این رقم به مراتب بالاتر است و به همین دلیل افریقا محور بحث در باره حکومتداری شد.

کونابل (Connable)؛ رئیس پیشین بانک جهانی در مقابل نمایندگان افریقا چنین اظهار داشت: " اجازه بدهید تا شفاف صحبت نمایم. ناامنی و خودسریها سیاسی که در بسیاری از نقاط افریقا دیده می شوند، موانع اساسی توسعه در این منطقه می باشند. من نمی خواهم در اینجا جانبداری از کدام نظر سیاسی بکنم. اما من می خواهم در اینجا به طرفداری از شفافیت و مسئولیت دولتها و به طرفداری از احترام حقوق بشر و پیروی از قانون مبارزه کنم. حکومتداری با توسعه اقتصادی رابطه دارد و علایمی وجود دارند که پول دهندگان؛ سیستمهایی را که غیر مؤثر اند و نیازهای اولیه انسانها را برطرف نمی کنند دیگر حمایت ننمایند."

بانک جهانی نقش رهبری کننده تعداد زیادی از کنسرسیومهای پول دهنده را دارد. موضوعات مطرح شده توسط کونابل از قبیل حقوق بشر، دموکراسی و غیره خط فاصل بین شمال و جنوب شده است. کشورهای مانند امریکا و بریتانیای کبیر درین رابطه واژه هایی را بکار می برند که انسان را به یاد ضرب المثل معروف " کلچه قندی و شلاق" می اندازد.

حکومتداری خوب معیاری برای پاداش و یا مجازات می شود. این تاکتیک برای شمال کارساز واقع شده است، زیرا انسان به همان اندازه می تواند مخالف حکومتداری خوب باشد که مخالف کیک شیرینی که از سیب درست شده باشد و مادرش آنرا برایش بدهد. انسان نمی تواند که مخالف حقوق بشر باشد. این نیز یک استدلال موثری است که در شمال بسیاری از منتقدین را گنگ می گرداند.

این یک انکشاف کاملاً خطرناک است. شمال یعنی امریکا و اروپا دست بکار شده اند که پل متحرک امنیتی قلعه ای را که خود از آن عقب نشینی کرده اند بالا بکشند. جنوب گاهی با این استراتژی همکاری می کند، بنیادگرایان به طور خیلی عالی در

این تصویر می‌گنجد. نویسنده صاحب نفوذ امریکا ساموئیل هانگتینگتون با آثار خویش سهم خود را در عمیق کردن گودالها ادا میکند. او از "منازعات جدید" صحبت می‌کند که برخورد بین تمدنها خواهد بود، یعنی برخورد بین غرب و بقیه جهان. در فرانسه یکی از نویسندگان کتابی تا اندازه تحلیلی تحت عنوان "امپراتوری و وحشیان نوین" به چاپ رسانده است. در این کتاب او می‌نویسد که چطور یک امپراتوری حصار مرزی در مقابل "وحشیان" به وجود می‌آورد. "وحشیها" چادر نشین‌ها، بی‌نظم و در اقوام متعددی متفرق می‌باشند؛ در حالیکه بر غرب قانون، نظم و ثبات حاکم است.

نویسندگانی مانند ایندو یک تمایل جدید را نشان می‌دهند. سوالی که در این رابطه باید شود اینست که: همه مباحثات در مورد دموکراسی در کجای این هیئت مجموعی خطرناک روابط بین المللی می‌گنجد؟ اسطوره 50 ساله توسعه که در شمال بسیاری از انسانها به آن وابسته اند و از طریق آن امرار معیشت می‌کنند، بامرگ دست و پنجه نرم می‌کند. غرب ترس دارد. و دست کم در 500 سال گذشته خود را هرگز مقصر هیچ کاری ندانسته است. آخر اسطوره ضربه روانی است. مقصر آن باید باز هم دیگران باشند.

جستاری در مقوله و طرح مفهومی " ملت سازی "

منازعات خشونتبار، جلوگیری از منازعه و ملت سازی

پس منظر یک طرح سیاسی

نویسنده : یوخین هیپلر

مترجم : تمیم رحیم

بسیاری از مباحثات در مورد سیاست خارجی بعد از ختم منازعات شرق و غرب در پهلوی انحلال و تجدید ساختار بلوک شرق پیشین، به یک سلسله منازعات منطقه ای اختصاص دارند. به طور خاص در این رابطه می‌توان از عراق (جنگ خلیج 1991، جنگ عراق 2003)، سومالیا، جنگی که به منحل شدن یوگوسلاویای پیشین منجر شد (به ویژه جنگ در بوسنیا و کوسووا)، افغانستان و افزایش خشونت در افریقا (روندا، بوروندی، کانگو و لیبیریا) نام برد. از اوایل دهه نود تغییری در این چشم انداز

به نظر می خورد، زیرا دیگر هر منازعه در چارچوب ساده جنگ سرد گنجانیده شده نمی تواند. علل درونی منازعات هرچه بیشتر بروز می نمایند، که در نتیجه آن اشکال تازه ای چون تفاسیر فرهنگی (برخورد تمدنها) و یا حساب و کتابهای نوع واکنشی که منشای "قومی" دارند پا به میدان می گذارند. در پهلوی طرح های مفهومی - کونسپت - دیگری چون "دولتهای ناکام" failed states؛ واژه "ملت سازی" بالاخص در مباحثات جاری کشورهای انگلوساکسون بی بیشتر از گذشته مورد بحث قرار می گیرد. مثلاً در مباحثات سیاسی وزیر خارجه پیشین امریکا الکساندر هیگ Alexander Haig و دبیرکل سازمان ملل متحد بوتروس غالی، در رسانه های گروهی مانند: مجله نیوزویک Newsweek یا روزنامه فرانکفورالکیماینه تسایتونگ Frankfurter Allgemeinen Zeitung یا در تحلیلهای علمی چون آثار اریکسن Eriksen یا لینهارت Lenhart می توان چنین پدیده ای را ملاحظه نمود.

در ابتدا کوشش بعمل می آمد تا راجع به روند و مشکلات ملت سازی غور شود، ولی از به کاربرد اصل واژه اجتناب به عمل می آمد، اما اکنون از اصل این واژه استفاده شده ولی کمتر به جزئیات آن پرداخته می شود و از نگاه تئوری - نظری - کمتر در زمینه کاری صورت می گیرد.

در نیمه دوم دهه نود واژه "ملت سازی" در یک مقیاس وسیع بکار برده شده و جزء مسلم و بدیهی مباحثات علمی و سیاسی می شود. تجارب جامعه بین المللی در کشورهای چون سومالیا، بالکان، افغانستان و عراق این نظر را تقویت نمودند که سقوط دولتها و پارچه پارچه شدن جوامع نه تنها منازعات خشونتبار را به وجود می آورند، بلکه حتی می توانند این منازعات را چاره ناپذیر بسازند. چنین اوضاعی می تواند توسعه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را از درازمدت به شکست مواجه ساخته، و فاجعه های بزرگ انسانی ای را بار آورد که موجب بی ثباتی منطقه شده و حتی منبع یک هراس افگنی - تروریسم - فراملی گردد که در مجموع حتی کشورهای دوردست را مورد تاثیر قرار داده و اهداف سیاست غرب را زیر سوال قرار دهد. در همین رابطه است که ملت سازی به شکل بین المللی آن، یا به مثابه یک گزینه سیاسی پیشگیرنده، جهت جلوگیری از سقوط دولتها و قطعه قطعه شدن جوامع در شکل یک بدیل - الترنیف - در برابر راه حل نظامی منازعات؛ و یا به حیث بخش جدایی ناپذیر مداخلات نظامی یا همچون عنصری برای تدابیر بعد از منازعات مورد بحث قرار می گیرد. بنابراین سیاست ملت سازی وظیفه پل ارتباطی را میان آن سیاست خارجی، سیاست توسعه و سیاست نظامی متقبل می شود که می خواهند منازعات مسلحانه را جلوگیری نموده و یا اینکه مورد رسیدگی قرار دهد، ثبات محلی و منطقه ای را به وجود آورد و امکان توسعه را فراهم سازد.

لاکن ملت سازی نه کار ساده ای است و نه عاری از مشکلات. امکان رسیدن به این اهداف از طریق خارج، با داوریهای متفاوتی روبرو است و اکثراً با شک و تردید همراه می باشد، زیرا راه ها و ابزار موفقیت از این طریق (خارج م) معمولاً نا روشن می باشند. سوآلها در این زمینه کم نیستند که آیا از نگاه زمانی و مالی نقش

پردازان خارجی برای مدت طولانی کافی این بار را متحمل می شوند. یک ملت سازی توسط خارج پای نقش پردازان خارجی را در مبارزه قدرت داخلی می کشاند. دوباره خود را بیرون کشیدن از این ماجرا مشکل می باشد. همچنان مسئله مشروعیت دخالت خارج را در ملت سازی به مشکل می توان پاسخ داد، هرچند به اصل عدم مداخله ی مندرج در منشور سازمان ملل متحد اکثراً بی اعتنایی می شود، اما دلایل خوبی برای بقای آن وجود دارد، و در فرجام معلوم نیست که به راستی ملت سازی چه معنایی دارد.

ملت سازی در مباحثات پیشین

ملت سازی یک واژه قدیمی است که یک دوران شگوفایی و یک دوره افول را از سرگذرانیده است. به ویژه در سالهای 1950 و 1960 ملت سازی یک طرح مفهومی کلیدی در سیاست خارجی و سیاست امنیتی و سیاست توسعه - انکشاف - بوده است. در آن وقت ملت سازی در یک پیوند نزدیک با بافت تئوری مدرن سازی (مدرنیزاسیون) بود که در آن سالها مود روز بود. این تئوری می خواست روند توسعه در جهان سوم را یک تطبیق با تاخیر مودل غربی بخواند. بنابراین جوامع باید " مدرن " می شدند و همچنان از نگاه ساختاری با کشورهای صنعتی انطباق می یافتند. بر این مبنا جوامع " سنتی " و " قبیله ای " می بایست دولتهای ملی " مدرن " می گردیدند. این مودل غربی به صورت ضمنی و یا مشخص به مثابه هدف پنداشته می شد.

ملیت و دولت ملی واژه های اساسی بودند. توسعه اقتصادی و سیاسی تنها در این چهارچوب می توانستند توفیق یابند. Rivkin رفکین (1969، 156) در ارتباط با افریقا چنین فرمول بندی نموده است:

" ملت سازی و توسعه اقتصادی (...) اهداف موازی بوده و وظایفی اند که به صورت تنگاتنگ با هم پیوند دارند. اینها در شماری از مشکلات سهیم اند و با چالشهای مشابه زیادی روبه رو اند و در سطوح متعدد نظم عامه و اجرای عملی آن، نقش متقابلی دارند."

توسعه اقتصادی؛ پیش شرط اقتصاد بازار، توسعه سیاسی و دولت ملی می باشد. علاوه بر این توسعه سیاسی به مثابه جز لاینفک و یا پیش شرط توسعه اقتصادی به ویژه در روند ملت سازی مطرح می باشد. پیشبرد ساختکار (مکانیسم) های بازار و دولت ملی - هر دو باهم - پیوند تنگاتنگ داشته و " مدرن سازی " (مدرنیزاسیون) خوانده می شود.

روشن است که چنین نگرشی از " توسعه "، " مدرن سازی "، دولت ملی و ملت سازی؛ تجارب اروپای غربی را بیشتر در شکل یک الگو به جهان سوم منتقل می سازد. در برخی موارد حتا به صورت خاص روند دولت سازی در غرب سراز نو جمع

بندی می شود تا از آن نظریه - تئوری - ای برای دولت سازی در جهان سوم استخراج گردد. (Lipset, 1963)

در عین زمان ملت سازی در سالهای 1950 و 1960 قرن بیستم در بافت منازعات شرق و غرب مطرح گردید و یک استراتژی غرب را برای دیوار کشیدن در برابر سوسیالیسم و اتحاد شوروی در جهان سوم تشکیل می داد. این طرح مفهومی می بایست مانند سایر بدیلهای در برابر جنبشهای آزادیبخش و " انقلاب " مطرح می گردید. نگاهی به فرمولبندی بریان اتوود Brian Atwood رئیس اداره کمکهای بین المللی ایالات متحده امریکا برای توسعه USAID در سال 1994 تدابیر ذیل را مطرح می سازد: " سی سال پیش ملت سازی برای غرب یک پدیده پسااستعماری، یک برنامه بلند پروازانه بود که توسط آن می خواست تا کشورهای تازه به استقلال رسیده به آن نهادها، زیرساختها، اقتصاد و همبستگی اجتماعی ای که ملتهای پیشرو از آن برخوردارند، نایل گردند."

واژه ملت سازی در جریان سالهای 1970 تقریباً به فراموشی سپرده شد. این به خاطر تاکید اصلی بر جنگ ویتنام و ارتباط آن با استراتژیهای نظامی و پیوند این طرح مفهومی با سیاستهای بیرحمانه " پاکسازی " این کشور در مضیفه قرار گرفت و از لحاظ سیاسی و اکادمیک از مود افتاد. تقریباً یک نسل بعد از آن - طوری که اشاره شد- آبرو و حیثیت آن تجدید گردید. در آغاز این کار بیشتر تصادفی بود، اما بعد تر در شکل دستگاه وار- سیستماتیک - و آنها در بافت منازعات خشونتبار پیچیده دوباره زنده گردید. این زنده شدن واژه ملت سازی در منازعات خشونتباری صورت می گرفت که در آنها ابعاد قوی قومی و یا عناصر از سقوط دولت مطرح بودند.

توضیح واژه ملت سازی

امروز واژه ملت سازی به صورت مبهم و مناقشه برانگیزی مورد استفاده قرار می گیرد. ما به طرق مختلفی می توانیم موارد استعمال این واژه را آسانتر دریابیم؛ یعنی اینکه یا جریان واقعی ملت سازی را در نظر بگیریم که در آن تشریح توصیفی و یا تجزیه و تحلیل روندهای تاریخی - اجتماعی را چه در گذشته و چه در زمان حاضر هدف خود قرار دهیم؛ و یا اینکه بایک جهت یابی هنجاری - نورماتیف - یک نظام اهداف مانند ستراتیژیهای سیاسی را در مرکز توجه قرار دهیم (هیپلر 2002). غالباً هر دو شیوه فوق نظر به نیاز زبانی با هم تلاقی می کنند.

ملت سازی از یکسو یک روند اجتماعی - سیاسی توسعه از سنخ آرمانی است که اکثراً در یک مقطع زمانی تاریخی طولانی در بدو امر در جماعاتی که پیوندهای سستی باهم دارند و می خواهند یک اجتماع مشترک یعنی " ملت " - دولت گردند؛ رونما می شود. چنین روندی می تواند بر مبنای پویاییهای - دینامیک - سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و سایر پویاییها به حرکت درآید. اما هیچگونه خود کاری - اتوماتیسم - ای وجود ندارد که چنین روند ملت سازی موفقانه جریان یابد. ملت سازی می تواند حاوی ابعاد و ابزار بسیار مختلف باشد؛ مثلاً الزامات اقتصادی، یک پارچه سازی فرهنگی، تمرکز سیاسی، کنترل دیوانسالارانه، فتوحات نظامی و یا

به انقیاد در آوردن، ایجاد منافع و علایق مشترک، دموکراتیک سازی، برقراری حق مشترک شهروندی، و یا سرکوب و "پاکسازی قومی".

روند ملت سازی چه در اروپا و چه در جهان سوم هم بسیار صلح آمیز بوده است و هم فوق العاده خونین صورت گرفته است. ملت سازی به خودی خود مسالمت جو و یا کمکی برای حل سازنده منازعات نیست؛ لکن ضرورتاً خشونتبار هم نیست. این روندها تکامل طبیعی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را که توسط بازیگران علی حده قابل هدایت کردن نمی باشند، با تصامیم ستراتیژیکی و سیاستهای فعال بازیگران کلیدی گره می زند. این در حالی است که بازیگران کلیدی مسئول این انکشافات نیستند اما از آن به نفع خود استفاده می کنند.

از جانب دیگر ملت سازی می تواند بیان یک هدف سیاسی و یا یک ستراتیژی برای رسیدن به اهداف سیاسی مشخص باشد. نقش پردازان داخلی و یا خارجی می کوشند از ایجاد و تقویت یک نظام سیاسی و اجتماعی مبتنی بر دولت ملی حمایت کنند. این در صورتی است که چنین دولت ملی ای به سود منافع آنها پنداشته شود، یا یک کارکرد معین و مقتضی را بهتر از اداره سابقه انجام داده بتوانند و یا اینکه قدرت آنها را افزایش داده و قدرت دشمنان شان را کاهش بدهد.

در چنین موردی واژه ملت سازی در خدمت تشریح و یا تحلیل روند اجتماعی و سیاسی نبوده بلکه حامل خصلت برنامه ای و یا یک طرح مفهومی می باشد. یا نقش پردازان داخلی برای موفقیت یک مودل حاکمیت از نوع دولت ملی می کوشند و یا نقش پردازان خارجی عین هدف را دنبال می کنند. در هر دو صورت این طرح ملت سازی بنا بر دلایل کارکردی اش مانند تقویت ثبات اجتماعی، و یا فراهم آوردن فرصتهایی برای توسعه - انکشاف - اقتصادی می تواند موفق گردد. همچنان با سلطه و کنترل بر جامعه مورد نظر نیز می تواند برنده شود. ملت سازی نظریه اوضاع سیاسی و نقش پردازان می تواند یک ستراتیژی توسعه - انکشاف - و یا یک ستراتیژی امپراتوری خواهانه باشد.

به کاربرد هر دو گونه واژه ملت سازی چه در شکل توصیفی و تحلیلی و چه در شکل هنجاری - نورماتیف - و ستراتیژیک؛ چندین بعدی و ناهمگون اند. تازه با گونه ی دوم تا جایی که مربوط به اهداف مشخص، نقش پردازان، ابزار و نتایج است، با ملت سازی از لحاظ ستراتیژیک برخورد های بسیار مختلف می توان به عمل آورد. بنابراین؛ طرز به کاربرد دو گونه این واژه تنها به معنای نگرشهای مختلف در موقعیتهای مشابه نیست، بلکه با توجه به عامل زمانی، سازوکارها (مکانیسمها) و نتایج آن ناظر بر ابعاد مختلف مسئله می باشد. با اینهم در همه روندهای ملت سازی یک عنصر اساسی مشخص وجود دارد که بدون آن روند ملت سازی کمتر می تواند به طور دوامدار موفقانه جریان یابد.

عناصر ملت سازی

برای یک ملت سازی موفقیت آمیز سه عنصر مرکزی قابل تشخیص اند که اکثراً با همدیگر پیوند نزدیک دارند. اینها عبارت اند از: یک ایدئولوژی جامعه ساز و سرشار از نیروی متقاعد کننده، یک پارچه بودن جامعه و یک دستگاه دولتی کار ساز. ملت سازی هنگامی می تواند بطور همیشگی موفقیت آمیز باشد که یا از یک ایدئولوژی یک پارچه ساز سرچشمه بگیرد و یا اینکه در لحظه معینی پدید آید. یک تغییر ساختاری اساسی سیاست و جامعه مستلزم نوع ویژه ی مشروعیت یافتن است، تا هم به اهداف توجیه سیاست و هم به بسیج سیاسی نایل گردد. در رابطه با ایدئولوژی کلاسیک ملت سازی باید اشکال مختلف عملکرد ناسیونالیسم را در نظر گرفت. در اینجا " ناسیونالیسم " از ایجاد یک هویت مشترک ملی تا مرز بندی خشونتبار با سایر ملتها و گروه های قومی دیده می شود. ملت سازی ضرورتاً لازمه ایجاد یک " ملت " است، اما به اشکال متفاوت به وجود آمده می تواند. تا زمانی که انسانهای یک منطقه عمدتاً خودها را پشتونها، مارونیت Maronit، بایرن Bayern یا اهل ایالت باوریا، یوسفزی، اسلامگرا و یا عضو عشیره معینی تعریف می کنند؛ یا ملت سازی نا تمام است یا اینکه ناکام گردیده است. موجودیت چنین هویتهایی به ذات خودشان معضله نیستند؛ بلکه برخورد این هویتها به هویت فرا گروهی، یعنی هویت " ملی " است که مشکل می آفریند. می شود انسان همزمان افغان، پاکستانی، پشتون و یاشیعه باشد. این در صورتی ممکن است که از لحاظ ایدئولوژیک این هویتها چنان تشکیل گردیده باشند که همزمان بتوانند هم بایرنی، هم مسلمان و هم آلمانی بوده بتوانند. اما تا زمانی که هویت اصلی و وفاداریها با قبيله، عشیره و گروه قومی و یا قومی - مذهبی پیوند دارد، و از لحاظ سلسله مراتب هویت " ملی " پستر از آنها قرار می گیرد؛ یک دولت ملی ناجور و ناکام می ماند. بدون چرا ایجاد نمی کند که چنین ایدئولوژی یک پارچه ساز به مثابه ی پایه ملت سازی همیشه و به صورت خود کار " ملی " باشد. دست کم در طول زمان سایر ارزشها و عناصر هویت ساز مانند میهن دوستی مبتنی بر قانون اساسی، آزادی، برابری، برادری، ایدئولوژیهای علمانی (سکولار) مانند سوسیالیسم و یا دین می توانند در عین موقعیت قرار بگیرند و کارکردهای مشابهی را انجام بدهند و یا اینکه به این کارکردها یاری نمایند. در اینجا می توان ایجاد دولتهای پاکستان و اسرائیل را به تصویر کشید که همچون دولتهایی " برای مسلمانان هند " و " یهودان " تاسیس گردیدند. در این موارد مشخصات اصولاً دینی تعبیر " ملی " یافتند.

پیش شرط دوم برای یک روند موفقیت آمیز ملت سازی در یک پارچه ساختن جامعه ای است که متشکل از گروه هایی می باشد که از گذشته دارای روابط سستی بوده اند. پشتونها، بلوچها و پنجابیها نمی توانند همزمان صرفاً بدین متقاعد گردند که به یک ملت مشترک تعلق دارند، بلکه چنین برداشتی باید به یک واقعیت اجتماعی نیز مبدل گردد. برای این منظور لازم است تا راههای تفاهم و ارتباط گیری میان گروه های اجتماعی چنان افزایش یابند که این ارتباط گیری و تفاهم بیشتر در درون گروه باقی نماند. اگر باز هم این ارتباطات و تفاهمات در بین گروه (قومی، مذهبی و غیره) قوی باقی بماند، یک حد معین افزایش ارتباطات و تفاهمات میان آنها لازم است تا ملت سازی به صورت موفقیت آمیز ادامه یابد. اما این تنها پیش شرطهای سیاسی و فرهنگی نیستند که مهم می باشند، بلکه در عمل ملت سازی به یک زیر ساخت " ملی

" ضرورت دارد. راه های نقلیاتی و مواصلاتی، ایجاد یک " اقتصاد ملی " از بخشهای اقتصاد منطقه ای و محلی، رسانه های گروهی برای سر تا سرکشور جهت به راه انداختن یک گفتمان ملی سیاسی و فرهنگی از نیازهای کلیدی به شمار می روند. یک جزء تعیین کننده ملت سازی، تشکیل یک دستگاه دولتی کارساز است که واقعاً بر قلمرو کشور کنترل داشته باشد. باری، این به معنای آن است که اجتماع مورد نظر خود را به مثابه یک جامعه سیاسی ساماندهی نموده است. آنچه به هر دو روند مطرح شده در بالا ارتباط دارد، به صورت خاص تشکیل یک اجتماع مشترک خود آگاه می باشد. در این صورت هرگاه دولت قبلاً کدام نقش کلیدی ای در یک پارچه سازی جامعه بازی نکرده باشد، خود نوعی سازمان سیاسی یک جامعه ی کارساز می گردد. دولت سازی وجه عمده ملت سازی موفقیت آمیز است. لازمه دولت سازی یک سلسله قابلیت های عملی اند که عبارت اند از: ایجاد یک پایگاه مالی برای یک دستگاه دولتی کارساز، همچنان نظام مالیاتی موثر، یک پلیس سازمان یافته، نظام حقوقی، یک دستگاه اداری که در تمام کشور به صورت موثر پذیرفته شده می باشد. دولت به کارمندان وفاداری نیاز دارد که عمدتاً خود را با جماعات منفرد اجتماعی، قومی، و مذهبی یکی نمی دانند، بلکه با دولت و ملت یکی می شمارند. به صورت اخص، برای آنکه دولت دایم موفق باشد، باید انحصار قوه قهریه را در تمام قلمرو دولتی در اختیار خود داشته باشد.

در مجموع نتیجه گرفته می شود که برای یک ملت سازی موفقیت آمیز یک مثلث متشکل از عناصر بسیار پیچیده مانند: دولت سازی، یک پارچه ساختن اجتماعی و مشروعیت ایدئولوژیک لازم است. برخی از این اجزا می توانند نسبتاً آسان از خارج مهیا گردند؛ مانند بخشی از زیرساختها. برخی دیگر می تواند بامشکلات از خارج آورده شود، و یا هیچ از خارج آورده شده نتواند. به طور مثال ایدئولوژی ملت سازی را نمی توان از خارج وارد کرد. تازه این مسائل که متقابلاً همدیگر را تقویت می کنند؛ نقش تعیین کننده ای در موفقیت و یا شکست ملت سازی دارند. بنابر این قاعدتاً نقش پردازان خارجی؛ ملت سازی را یا تسهیل می کنند و یا دشوار می سازند. اما تا به حال کمتر اتفاق افتاده است که در صورتی که نقش پردازان داخلی در مقابل آن بیايستند، نقش پردازان خارجی کاملاً بتوانند ملت سازی را تحمیل بکنند و یا مانع گردند.

ملت، دولت و بسیج اجتماعی

هسته سیاست ملت سازی در دولت ملی و به پیمانانه زیادی در بسیج اجتماعی و یک پارچه سازی قرار دارد. بنابر این با توجه به این نکته دولت سازی تنها در مرکز ملت سازی قرار ندارد؛ بدین معنا که شکل مدرن دولت ملی مهمترین نتیجه ملت سازی می باشد، بلکه همچنان به خاطر آنکه اکثراً دولت سازی یک عامل تعیین کننده می باشد.

برخلاف آن برداشت هایی که از دوران رومانتیک آلمان تا اکنون حاکم اند، و بر مبنای این برداشتها می بایست - و یا لازم است - تا قبلاً ملتی وجود داشته باشد و این ملت

دولتی را به وجود آورد؛ اکثر روندهای تاریخی بسیار پیچیده و غالباً برگشت پذیر می باشند. "ملت‌ها" به سادگی وجود نمی داشته باشند، بلکه مانند بسیار پدیده های دیگر اجتماعی در یک روند دشوار و ضد و نقیض ایجاد می گردند- و برخی اوقات هم ایجاد نمی گردند. همچنان در بسیاری کشورها موجودیت یک دولت، پیش شرط ایجاد یک ملت بوده است. چنانکه مثالهای نمونه وار (تیبیک) اروپایی آن را در انگلستان و فرانسه می بینیم. ایجاد دستگاه دولتی بنابر دلایل بسیار عملی، به طور عمدی و یا ضمنی بیرون از حوزه ی ملت‌های مربوطه کم نیستند. سلطنت‌های قدیمی عملاً بنابر مرزبندیهای قومی و یا ملی به وجود نیامده بودند، بلکه بر اساس سازو کارهای مذهبی، مشروعیت شخصی و یا قوه اجبار تشکیل گردیده بودند. این دولت‌ها در اشکال موخر خود از طریق فتوحات و یا از واجهای خانواده های حاکم با همدیگر به وجود آمده اند، نه در شکل دیگری که حق تعیین سرنوشت ملل خوانده می شود و آن وقتها هنوز مطرح نبوده است. وتازه در پروسه های تاریخی طولانی اکثراً دستگاه‌های دولتی هرچه بیشتر نیرومند و دیوانسالار می گردیده اند- به طور مثال شکل گیری این دولت‌ها از طریق عقب راندن قدرت مندان محلی و حقوقی شدن روز افزون مناسبات اجتماعی مربوط به انسانها و امور مالیاتی، فشار همگون سازنده یک دین مشترک و بعدها نظام تدریس در سطح کشوری و یا مکلفیت مشترک یک ملت متشکل از گروه‌های اجتماعی مختلف، صورت می گرفته است.

در بسیاری اجتماعاتی که در مراحل جنینی شکل خود بوده اند Proto- gesellschaften تکانه های پیشبرد یک پارچه سازی جامعه و ایجاد یک دولت ملی از خود دستگاه دولتی نشئت نموده اند. چنین امری به ترتیبی بوده است که در ضمن سایر انگیزه های مادی (مالی، اقتصادی، ایجاد کار و مشغله، خدمات عامه و غیره) عوامل فرهنگی (سیاست زبانی، سیاست تعلیم و تربیت، سیاست دینی) و یا اجبار به کار گرفته شده اند. در بسیاری موارد یک نوع پیوند میان اسباب داخلی و خارجی در کار ملت سازی دست داشته اند. به طور مثال حکومت‌های ضعیف و یا ناقص مواضع شان را در اجتماعات شان تحکیم نموده اند (جمع آوری مالیات شان را افزایش داده اند و قدرتمندان محلی را عقب زده اند) و توانسته اند در برابر چالش‌های خارجی بهتر مقابله بکنند. به ویژه هنگامی که این چالش‌ها شکل جنگی داشته اند. در عین زمان علاقه مندی به ایجاد یک نظام مالیاتی مستقل از اشراف و جنگسالاران محلی و علاقه مندی به یک نیروی نظامی خوب سازمان یافته و نیرومند، محرک‌های مهمی را از لحاظ سازمانی برای تشکیل و مشروعیت جدید دستگاه دولتی به وجود آورده اند. در اکثر موارد این نوع ملت سازی می بایست از بالا به پایین صورت گرفته باشد، نه چون یک رشد طبیعی که دولت ملی از درون اجتماع به وجود آید. تقریباً همیشه در ملت‌سازیهایی که توسط دولت‌ها شایع بوده اند، یک دیالکتیک پیچیده میان دستگاه دولتی و گروه‌های اجتماعی وجود داشته است. (همچنین بین بخش‌های مختلف دستگاه دولتی و بین گروه‌های مختلف اجتماعی).

در عین زمان ملت سازی به معنای یک روند بسیج اجتماعی نیز می باشد، چه این بسیج از پایین باشد و یا از بالا. این بسیج به طور خاص در مرحله شکل ملت صورت می گیرد. روند ایدئولوژیک و سیاسی ایجاد یک ملت به معنای سهمگیری اعضای آن

در سیاست است. یعنی در گستره سیاست افراد بیشماری مطرح می باشند. در حالی که در طی یک دوران تاریخی گروه کوچکی و یا لایه نازکی سیاست و در نتیجه قدرت را به مثابه امتیازی در دست داشتند و مردم چون شیئی برای سیاست بودند. چنین رابطه ای به طور بنیادی تغییر خورد. تشکیل " ملت " به معنای آن است که اکنون در قدم اول از لحاظ ایدئولوژیک - مطابق به اصول - همه اعضای یک ملت به جای آنکه صرفاً رعایا باشند و سیاست حاکمان را رعایت بکنند، فاعلان سیاست گردند. از این نگاه ملت سازی دارای یک نیروی بالقوه - پتانسیل - دموکراتیک می باشد. یعنی تعلق به ملت بنابر امتیازات موروثی و یا اعتقاد دینی نه ؛ بلکه از طریق شهروندی دولت و یا مشترکات قومی - ملی تعریف می گردد. دست کم اکنون ادعایی که حاکمیت ودیعه ای است از جانب خداوند که به پادشاه برگزیده اعطا شده است، دیگر جایی ندارد؛ بلکه این حاکمیت توسط اجتماعی که تازه تشکیل گردیده است به وجود می آید. اینکه چنین اصول حاکمیتی بی چون و چرا نباید دموکراتیک پنداشته شود، بلکه غالباً می تواند در اشکال مراجع و ارباب رجوع، نخبه گرا و دیکتاتوری سازماندهی گردد، قابل تاسف است. اما این با پیوند حاکمیت به " ملت " و بنابر این دست کم ادعای جامعه همه تغییر نمی خورد. بنابر این ملت سازی به نیروی بالقوه دموکراتیک میدان می دهد، اما بدون چون و چرا، در را به روی دموکراسی واقعی نمی گشاید. حاکمیت " به نام " ملت می تواند مانند فنودالیسم و دولتی که ادعا می شد ودیعه خداوندی است و اشکال حاکمیت " سنتی " می تواند سرکوبگر باشد و نباید با سکوت برگزار گردد.

ملت سازی اعضای یک ملت را از نگاه اصولی عاملان فعال سیاست می گرداند، ولو آنکه حق مشارکت آنها در واقعیت امر با بسیار موانع همراه می باشد. ملت سازی مردم یک ملت را "سیاسی" می سازد و در عین زمان بخش بزرگ جامعه را در روند تشکل ملت بسیج می گرداند. چنین امری مستلزم پیش شرطهای اجتماعی معینی می باشد. نمونه هایی از این پیش شرطها عبارت اند از: ارتباطات و مفاهیم توده گیر و درون اجتماعی، از جانب دیگر درجه بلند باسوادی و رسانه های گروهی مقتضی می توانند به سود آن تمام شوند. (در مراحل معین تاریخ کشف چاپ، بعدتر روزنامه ها، رادیو و تلویزیون بدین منظور خدمت نموده اند.)

اما روند تشکل ملت و مشارکت و ظرفیت بسیج بیشتر، برای " ملت " شدن از آنرو مهم اند که قبلاً در جامعه منازعات خوابیده ای وجود داشته اند که بنابر بیرون گذاشتن مردم از سیاست، صرفاً امکان بیان اندکی داشته اند. این منازعات می توانند به طور موثری افزایش یابند. با توجه به این نکته این منازعات زمانی می توانند مطرح باشند که تعریف مشخص هر گروهی که به ملت تعلق دارد روشن نبوده و یا مورد مناقشه باشد. چنین مشکلاتی در اجتماعات چندین قومی و چندین دینی یا مذهبی که نمی توانند بر اصل شهروندی مشترک به مثابه ی معیار جامعه توافق کنند، رونما می گردند. هرگاه تعلق به ملت بر پایه برابری در حق شهروندی نه ؛ بلکه بر مبنای زبان، روابط قومی و یا دینی - مذهبی مطرح باشد، این امر می تواند دو معضله ذیل را به دنبال داشته باشد: از یک سو خطر آن وجود دارد که قومی ساختن گفتمان در یک بافت منازعات در حالت کمون (خفا یا خوابیده) صورت گیرد و بسیج اجتماعی جهت

کاهش دادن خشونت فرونشینند، امواج خشونت بر خیزند و ساختار قومی به خود گیرند. از سوی دیگر، چنین بافت منازعه روند ملت سازی را دچار استحاله گرداند؛ یعنی به جای آنکه برای یک پارچه سازی مجموع اجتماع کوشش شود و بدان نایل گردد؛ چنان بدیلهایی مطرح شوند که ملت سازی را همچون یک پروژه سرکوبگرانه یک قوم بر قوم دیگر به جریان در آورد. و یا چنان اوضاعی را پدید آورد که رقابتهای پروژه های مختلف ملت سازی اقوام مختلف را برانگیزد. هر دو اقدام فوق الذکر منازعات موجود را تشدید نموده و خطر آن را به وجود می آورد که در آینده شکل خشونتبار را به خود بگیرند.

هر روند ملت سازی شامل ایجاد ساختارها و سازوکارهای جدید سیاسی و اجتماعی و در عین زمان طرد و تخریب ساختارها و سازوکارهای قدیمی می باشد. بنابراین روند ملت سازی ضرورتاً همواره با تجدید توزیع قدرت ارتباط می داشته باشد. ملت سازی برندگان و بازندگان سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دارد. به همین دلیل می تواند به مثابه وسیله ای جهت تامین منافع سیاسی و اجتماعی گروه خودی قرار گیرد. برقراری یک حکومت مرکزی در جایی که شاید در گذشته قدرتمندان منطقه ای و یا محلی و یا جماعات خود مختار روستایی حاکم بوده اند، تنظیم دیوانسالارانه (بوروکراتیک) یک نظام سیاسی در جایی که قبلاً پیوندهای شخصی، رابطه مراجع و ارباب رجوع و حاکمیت مبتنی بر جاذبه شخصی (کریسما) حاکم بوده است ؛ یک عنصر ساده و یا یک عنصر فنی برای " مودرن سازی " ساختار جامعه نبوده، بلکه تقسیم قدرتی است که از جاب برخی گروهها مثبت ارزیابی شده و شماری از گروه های دیگر آن را تهدید آمیز می شمارند. از این بابت ملت سازی همیشه یک روند پرمعضله است که در آن مبارزات سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و نظامی صورت می گیرد. تازمانی که جامعه ای با چنین وضع علاوه بر منازعات اقتصادی، اجتماعی و غیره، از لحاظ قومی نیز دچار تفرقه است، نیروی بالقوه منازعات موجود می تواند چنان ابعادی به خود گیرد که جریان منازعه را بیشتر تشدید بکند. همچنان می تواند ساختار کاملاً جدیدی بدان بدهد. بنابراین تقسیم قدرت و یا منازعه بر سر قدرت از لحاظ قومی و مذهبی، ایدئولوژیک ساخته می شوند و هر قدر بر این مبنا درجه بسیج اجتماعی افزایش یابد، راه حلهای عملگرا - پراگماتیک - را به مشکل روبه رو می سازد. طبعاً چنین وضعیتی به ویژه برای آن ملت سازیهایی که ستراتیژی نقش پردازان خارجی را تشکیل می دهند، از اعتبار مساوی ای برخوردار است. اینکه هدف ملت سازی نقش پردازان خارجی انساندوستانه و یا امپراتوری خواهانه باشد، در کشور مطرح بحث باید ملت سازی با مقاومت های منفعل و یا فعال و جابه جایی قدرت منجر گردد.

ملت سازی به مثابه یک طرح مفهومی

مادامی که امروز از ملت سازی به مثابه عنصری برای جلوگیری از بحران و وسیله ای برای مهار کردن منازعات سخن به میان می آید، باید پس منظر عمومی، تجارب و معضلاتی که در رابطه با ملت سازی وجود دارند از نظر فرو گذاشته نشوند. بدیهی

است که یک دولت ملی باثبات و کارساز در مقایسه با یک اجتماع پارچه پارچه شده و اوضاعی که در آن دولت سقوط کرده باشد، برای امنیت شهروندان، توسعه اجتماعی و اقتصادی و ثبات منطقه ای بهتر می باشد. از اینرو سیاستمداران محتاط و با سنجش در مورد حمایت از روند ملت سازی خردمندانه برخوردار می کنند. اما باید مواظب بود و از طرحهای ساده گرایانه برای حل مسئله که می خواهند بدون توجه به شرایط محلی در همه جا عملی شوند خودداری نمود. زیرا خطر هزینه کردن منابع در چنین طرحهای بسیار زیاد است.

همچنان واژه ملت سازی را از محتوای آن خالی ساختن و آن را حاصل جمع همه ابزار غیرنظامی سیاست دانستن و یا آن را مترادف به پاسداری از صلح خواندن - چنانکه معمول است - هیچ کمکی نمی کند. روند یک پارچه سازی یا پارچه پارچه شدن اجتماعات و دولتها از لحاظ سیاست خارجی، سیاست توسعه (انکشافی) و سیاست صلح مهمتر از آن است که با به کار بردن واژه ها به صورت طرحهای ساده - شیماتیک - از نظر دور انداخته شود. در حال حاضر واژه ملت سازی طوری مورد استفاده قرار می گیرد که از یک سو می تواند به معنای کنترل امپراتوری خواهانه و حرف مفت برای پنهان کردن ناتوانیهای خود باشد و یا اینکه یک طرح مفهومی کلیدی برای سیاست توسعه - انکشاف - و جلوگیری از بحرانات باشد. در مورد اخیر باید این واژه با محتوایش سرشار گردد، مرزها و نقاط ضعفش در نظر گرفته شوند و امکاناتش سنجش گردند تا از آن یک طرح مفهومی عملی ساخته شود.

ماخذات

- Atwood, J. Brain, 1994: Nation Bulding and Crisis Prevention in the Post-cold war world, in Brown Journl of world affairs, in Jg 2/1, s. 11-17
-
- Eriksen Thomas Hylland, 1993: A future- Oriented, non –ethnic nationalism? – Mauritius as an exemplary cases, in Ethnos, Jg, 58, s. 197-221.
-
- AZ, 1994: Mit und bald ohne Aristide taumelt Haiti wieder ins Ungewisse, in FAZ, 16. dezember 1994,s. 8
-
- Greenfeld, Liat, 1992: Nationalism: five road to modernity. Cambridge 1992.
-
- Haig, Alexander M. 1994: National Bulding: A Flawed approach, in: brown journal of world affairs, Jg. 2/1 s. 7-10.
-
- Hippler Jochen, 2001; kultur und wissen: trendd und Interdependenzen, in Stiftung Entwicklung und Frieden, Globale Trends 2002- fakten, Analysen, Prognosen, hg. Von Ingomar hauchler, Dirk Messner, Franz Nuschler, frankfurt/M , 2001, S. 135-155.
-
- Hippler Jochen , 2002, Ethnicity, State, and nationan bulding
-
- Lenhart, Lioba, 1992; indonesien: die Konzeption einer nationalen Kultur im Kontext des nation bulding, in Orientierung- zeitschrift zur Kultur Asien, Sonderheft Indonesien, S. 83-103
-
- Lipset; Seymour Martin, Seymour Martin, 1963: the first new nation: the unite state in historical an d comparative perspective, London 1963,
-
- Newsweek, 1994: Can Haiti be saved, _ nation bulding; Clinton is avoiding the term, but., in Newsweek , 3. October 1994, s. 16f.
-
- Rivkin, Arnold, 1969: nation bulding in Africa; Problem and prospects, New Brunswick 1969.
-
- UN Chronicle, 1994, hg. Von Nations organization. New York Juni.